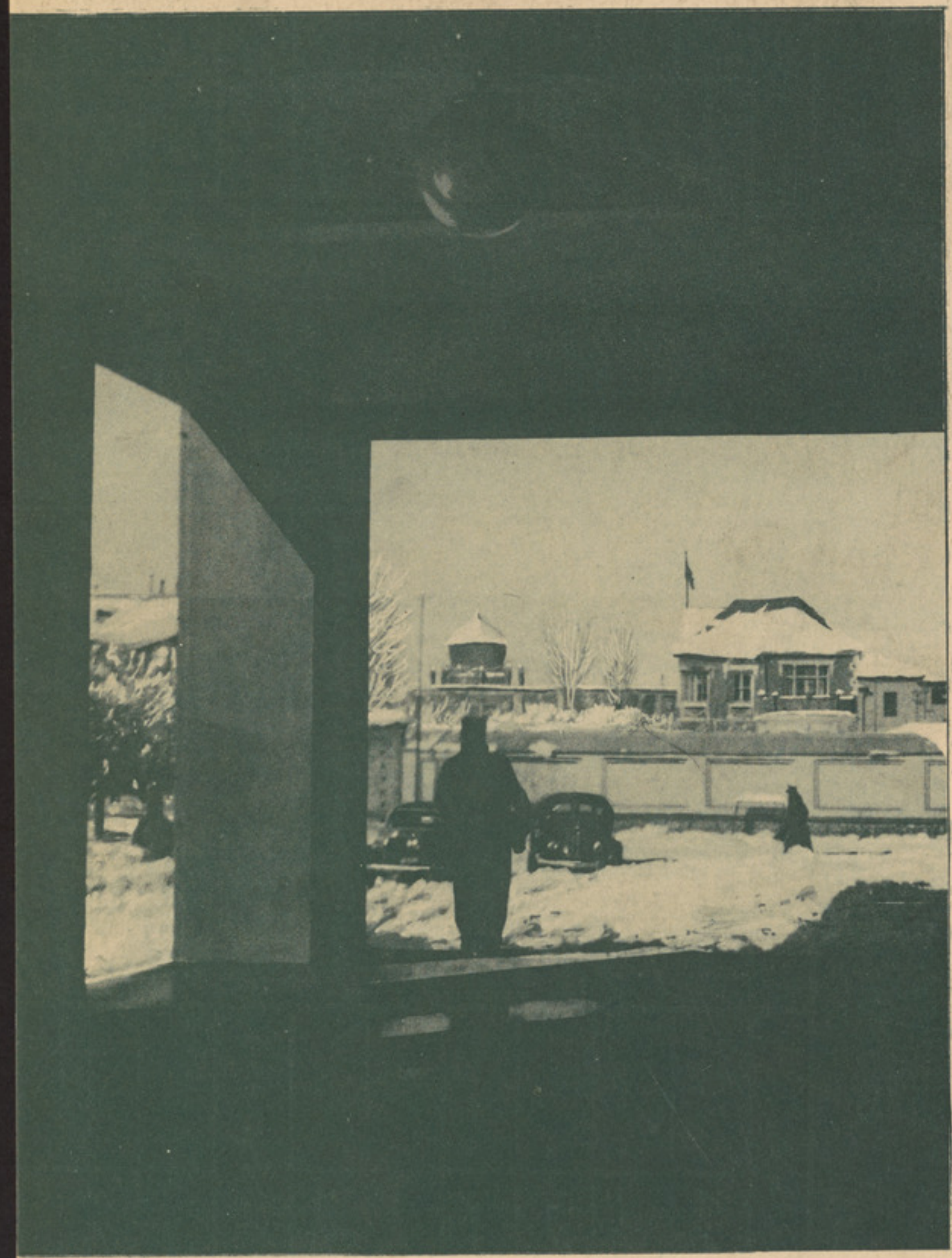

کابل بے زر باشد و بے برف نی

مقولہ عوام

مدیر : محمد قدیر « ترکی »
آدرس : انجمن ادبی، جادهٔ « ابن سینا »
عنوان تلگرافی : کابل انجمن
مخابرات با « مدیریت عمومی »
پښتو ټولنه

کابل

(مجلهٔ مصور ماهوار)
(ادبی ، اجتماعی ، تاریخی)
از شعبهٔ صحافت انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک
کابل : ۱۲ افغانی
ولایات داخله : ۱۴ «
« خارجه : نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف نصف قیمت

سال (۹) ماه حوت ۱۳۱۸ ه — فروری - مارچ ۱۹۴۰ میلادی شمارهٔ (۱۲)

فهرست مندرجات

مضمون	نگارنده	صفحه
زبان خارجی و استفاده ازان	جناب محمدقدیرخان « ترکی »	۱
علم اوعقل	« « خادم »	۵
روش های ادبی وبدیعی معاصر	« « ترکی »	۱۲
دپښتنو واده یاپښتنو دنسل ورکول	« م معصوم خان	۱۷
انسان او هاند	« نوری »	۲۱
د اسلام دعدالت یوه بااثره نخښه	« « ایازی »	۲۴
خاك اریانا	از طبع جناب « پژواك »	۳۱
کوه مارا میدهد درس ثبات	« « محمد اسدخان	۳۳
وظیفه	« « شرر »	۳۴
غزل	« « « طالب »	«
خوشترم آید	« « « خادم »	«
شب ها غم تو سحرغم تو	« « « مژده »	۳۵
غزل	« « « نزهت »	«
پښتنه مور له خویه خه غواړی	« « میرا جان	۳۶
دعاشق همت	« « « رشتین »	۳۷
گلهای نرگس	بقلم یکی از نویسندگان فاضل	۳۹
نوای بینوا	ازطبع جناب « آئنه »	۴۲
دمحبوب خفگان	« « رشتین »	۴۳
فراق یاجدائی	ترجمهٔ جناب « نعیمی »	۵۰
کورنی	جناب « الفت »	۵۲
آریانا یا افغانستان قبل الاسلام	« « کهزاد »	۵۵
پرتوتازه برعهد غزنویها	« « گویا »	۷۲
بیچاره جوان	« « نعیمی »	۸۰
شالکوت یاپوړنی	« « زمریالی »	۸۷
چهار بیتی		۸۹
چغهٔ السرای	« « اخلاص »	۹۱
جزودوم جلددوم پښتوکلی	مدیریت صحافت	۹۶
سپیخلی پښتو	« «	«
فکاهیات		۹۷
ختم سال ۹ مجله	مدیریت صحافت	۱۰۰

تصاویر

تصاویر	صفحه
ازمناظر برفباری اخیر کابل	مقابل ۱
مناظر تابستانی وزمستانی فنلاند (۳) قطعه	۱۱
زمستان درفنلاند وکشتی های بخاری (۴) قطعه	۲۰
تابستان وزمستان فنلاند « «	۳۰
منظرهٔ اخیر زمستان وغیره (۳) قطعه	۳۸
فوتوی طلاب صنف ۳و۴ فاکولتهٔ طب	۴۹
قیافهٔ کابل بعد از برفباری	۶۱
مقبرهٔ اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان	۶۹
منظرهٔ برف : در جادهٔ لب دریا	۷۹
« « گوشهٔ شمالی وزارت معارف	۸۶
« «پیشروی مقبرهٔ اعلیحضرت امیرعبدالرحمن خان	۸۸
« «یك گوشه از باغ ارگ وعمارت وزارت خارجه	۹۴
« « جادهٔ لب دریا ودکانهای اندرابی	۹۵
از مناظر برفباری اخیر کابل	۱۰۰

KABOUL

Revue mensuelle scientifique, historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane.

Abonnements :	ville de Kaboul	1 an	12 afgs.
	Provinces d'Afghanistan	«	14 «
	Etranger	«	10 S

No. 108 — Fevrier-Mars 1940

اعلانات

سالنامه های کابل

۱	سالنامه سال اول سنه ۱۳۱۱	در کابل ۳ ونیم افغانی	در ولایات ٤ افغانی	در خارج سه کلدار	
۲	« « دوم سنه ۱۳۱۲	« ٦ «	« ۷	ده شلنگ	
۳	« « سوم سنه ۱۳۱۳	« ٥ ونیم «	« ٦ ونیم «	«	
٤	« « چهارم سنه ۱۳۱٤	« ٦ «	« ٦ «	«	
٥	« « پنجم « ۱۳۱٥	« ٤	« ٤ ونیم «	«	
٦	« « ششم « ۱۳۱٦	« ۱۰ «	« ۱۲ «	«	
۷	« « هفتم « ۱۳۱۷	« ۱۸ «	« ۲۱ «	«	

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول و دوم و سوم فی جلد در کابل ۱٤، در ولایات ۱٦ افغانی در خارج ده شلنگ.

٦ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دو جلد قیمت آن در کابل ۱۷ افغانی، در ولایات ۱۸ افغانی، درخارج ده شلنگ.

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ -	شرح حال سید جمال‌الدین افغان	در کابل		۷٥ پول
۲ -	منتخبات بوستان	« «	۲ افغانی	۳٦ پول
۳ -	آثار بودائی بامیان	« «	۳ «	۲٥ پول
٤ -	سخندان فارس	« «	۳ «	
٥ -	شعرالعجم	« «	۲ «	
٦ -	آثار عتیقهٔ کوتل خیر خانه	« «	۱ «	
۷ -	صنعت باختر (بفارسی و فرانسه)	« «	۱ «	
۸ -	فضیلت		۲ «	
۹ -	مسکوکات قدیم افغانستان	« «		۷۰ پول
۱۰ -	خواطر قهرمان کبیر	« «	۱ «	٥۰ پول
۱۱ -	دکچنیانو اخلاقی پالنه	« «	۱ «	
۱۲ -	بگرام	« «	۱ «	۱۰ «
۱۳ -	بیکبختی	« «	۱	٥ «
۱٤ -	دپښتو لیك ښوونکی انشاء	« «	۲ «	
۱٥ -	پښتو متلونه	« «	۱	۳٥ «
۱٦ -	امپراطوری کوشان	« «		۹۰ «
۱۷ -	پښتو ازنقطه‌نظرفقه اللغه	« «		۸۰ «
۱۸ -	متخصص صالون (درامه)	« «		۷٥ «

از مناظر برفباری اخیر در کابل

زبان خارجی و استفاده از ان

محمد قدیر ترکی

گر بتاریخ تمدن بشر یك نگاه عمیق ودقیقی بنمائیم معلوم خواهد شد که مدنیت یك چیز سیار وانتقالی بوده از یك ملت بملت دیگر و از یك قاره به قارهٔ دیگری انتقال نموده است واینکه میگویند یامیگفتند «مدنیت ها در هر سرزمین مستقلا بوجود آمده رابطهٔ بامدنیت دیگر ندارد» امروز وثاقت خودرا ازدست داده از جملهٔ منقولات باطلهٔ تاریخ بشمار میرود زیرا آن چیز یکه مدنیت مختصهٔ یك ملت یایك قوم دانسته می شد آن را نمیتوان به مفهوم عام مدنیت گفت بلکه همان چیزی است که اروپائیها آن را کولتور وعربها ثقافت وما تهذیب میگوئیم پس معلوم است که تعبیر مدنیت عمومی تر از تهذیب بوده تهذیب مختص بیك ملت ومدنیت بین المللی است اینك درین جا که معلوم شد مدنیت یك امر بین المللی است باید دید که چه عواملی بوده تامدنیت را بین المللی گردانیده است؟

در رأس عوا ملیکه سبب انتقال مدنیت از یك ملت به ملت دیگر وازیك قطعه به قطعهٔ دوم شده است علم، حکمت، فن وصنایع میباشد که تمام آن بوسیلهٔ مترجمین ازیك جا بجای دیگر منتقل شده اند. میگویند یونان قدیم علوم و فلسفهٔ خودرا از شرق گرفت وباین وسیله تمدن شرق را وارد یونان کرد اگر این سخن راست وصحیح هم باشد چون در خور تحقیقات زیاد است لذا مقالهٔ کوچك ما گنجایش آن را نداشته به ادوار واضح تر مابعد رجوع میکنیم تابرای مقصدیکه روی دست داریم مقدماتی فراهم نمائیم :

وقتی دین مقدس اسلام منتشر شد واکثری از اقطار شرق را فراگرفت ومسلمین متوجه علوم دیگری غیرازعلوم دینی هم گردیدند محتاج شدند تاعلوم یونان وهند وروم را نیز فراگرفته درحیات دنیوی ازان ها استعانت نمایند همان بود که اولین کاریکه ایشان نمودند ترجمهٔ آثار علمی و فلسفی وادبی یونان وهند ورروم بوده است چون ترجمهٔ آثار مذکوره مستلزم مترجمین السنهٔ یونانی، هندی ورومی بوده پس سعی کردند ازیك طرف مترجمین را از خارج وارد نمایند واز طرف دیگر در داخل هم ترجمان های ماهری تربیه کنند چنانچه دارالترجمهٔ بغداد میتواند درین زمینه مثال خوبی باشد .

این نهضت علمی سبب شد تاروز بروز مردم متوجه یادگرفتن زبان یونانی، سریانی، هندی

وغیره گردند همان بود که بمدت کمی عدهٔ مترجمین زیادت کرده اکثری از کتب مدرسهٔ افلاطونی جدید را بزبان عربی ترجمه کردند واین مترجمات بحدی زیاد بود که بدون مبالغه درکتب خانه های معتبرهٔ اسلامی مثل کتابخانهٔ مسلمین دراسپانیه وکتابخانهٔ بغداد باندازهٔ کتب محتوی علوم مختلفه دیده میشد که زیاده تر از کتابخانه های معتبرهٔ امروز بوده است.

درین وقت دراسلام هرکس که ادنی سوادی داشته وهوائی ازعلم و حکمت درسر میپروراند اولین وظیفهٔ او بادگرفتن یکی اززبان های خارجه بود تابدان وسیله بتوانند به سرچشمهٔ علم و حکمت وصنائع وادبیات قدیمه دست یابند.

بعدازان که اکثری ازکتب علمی و حکمتی همان زمان بزبان عربی درآمد وزبان عربی هم مستغنی از اصطلاحات و لغات علمی شده به تمام حوائج علمی یك نفر متتبع ومحقق رسیده گی میتوانست اهالی اقطار دیگر اسلامی مثل افغانستان، هند، ایران، بخارا وغیره متمایل به فراگرفتن زبان عربی شدند واز همین جهة است که اکثری ازعلمای ممالك شرقی اسلامی مثل ابن سینا، ابو ریحان بیرونی، ابو نصر فارابی وصدها وهزارها نفر دیگر زبان عربی آموختند وآثار خودرا اکثراً به زبان عربی نوشتند.

گویا محبوبیت زبان عربی غیرازمقام مذهبی آن استغنا وعلمی او هم بوده است ودران وقت اهالی افغانستان، هند، ایران، بخارا و غیره ازین جهة عربی میآموختند تابه سرچشمهٔ علم وحکمت واصل شده ازان استفادهٔ علمی نمایند.

پس ازانکه اهالی اروپا قدری بخود آمده خواست ازظلمت جهالت و نادانی بیرون وقدمی بسوی علم وعرفان بگذارند مجبور شدند تابرای اینکه بتوانند از علوم عربی و بالواسطه از علوم یونان استفاده کنند زبان عربی را بیاموزند میگویند اروپائیها به سه وسیله زبان عربی را آموخته خود را آمادهٔ کسب علوم اسلامی نمودند یکی بوسیلهٔ اعزام طلاب علوم به اسپانیه که دسته دسته برای یادگرفتن زبان وکسب علوم وبردن کتب به اروپا وارد اسپانیه میشدند دوم بواسطهٔ جنگ های صلیبی که مدتی اروپائیها بامسلمین تماس کردند، زبان وعلوم عربی را آموخته با خود باروپا بردند وسوم وقتی سلطان محمد فاتح سلطان عثمانی قسطنطنیه را فتح کرد یکعده علمای بیزانس بعد از مدتی تماس بامسلمین و یاد گرفتن زبان عربی که دران وقت زبان عربی در نزد تورك ها هم زبان علمی و مذهبی بود باروپا رفته به معاونت علما ونویسندگان ایطالیا زمینهٔ رنسانس اروپا را حاضر کردند.

ازمطالعات فوق فهمیده می شود که مدنیت ها از قومی بقومی بوسیلهٔ علوم و علوم هم بواسطهٔ ترجمه و ترجمه نیز بذریعهٔ زبان ممکن شده است.

8113 A1
23 Aug. 43

عین این حرکت درمدنیت حاضره دیده شده است زیرا پس ازانکه اروپائیها درزمینهٔ علم و ادبیات وصنایع و بالاخره تمام عناصر تمدن به ترقیات شایانی واصل شدند و ممالك اسلامی متاسفانه دراثرعوامل متعدد ومختلفی روز بروز به قهقرا سیر کردند بالاخره ملتفت شدند که باید دوباره علوم ازدست رفتهٔ خودرا بدست آرند پس چه کردند ؟ نخستین کاریکه بخاطر ایشان خطور کرد فراگرفتن السنهٔ اروپائی میباشد چنانچه در تورکیه از دورهٔ معروفیکه‌آن رادورهٔ تنظیمات‌میگویند باینطرف تا امروز ودر ایران از ابتدای نهضت های مشروطیت تاکنون تمام مردمان باسوادوچیز فهم سعی‌میکنندازالسنهٔاروپائی لسانی بیاموزند تا بقوهٔ آن به علوم امروزهٔ اروپا دست یافته بوسیلهٔ ترجمه آن را داخل زبان خود کنندامادرمحیطما.؟

متاسفانه بجز یك عدهٔ محدودی که به فلسفهٔ حقیقی یادگرفتن‌زبان پی برده زبان‌را وسیلهٔ فراگرفتن علوم میدانند باقی تمام اشخاصیکه زبان‌میآموزند ویا آموخته‌اندزبان‌را منتهاالیه یاغایه دانسته هیچ گاه به فکر استفاده از ان نمی افتنداین‌ها زبان رامن‌حیث زبان آموخته یا میآموزندولی ملتفت‌نیستند که زبان خارجی آموختن تهیه نمودن و سیلهٔ فراگرفتن علوم وادبیات همان زبان است نه خود آن زبان.

آموختن زبان خارجی راباید وسیله تلقی کردنه غایه زیرا ماباید زبان رانه ازینکه ما را زبان دان بگویندویابه پیش خود افتخار کنیم که فلان وفلان زبان را یاد داریم بیاموزیم بلکه باید نصب العین ما در یادگرفتن زبان فراگرفتن علوم وافادهٔ آن در جامعه باشد والا زبان خشك وخالی وعاری از استفاده بدرد نخورده بجز ضیاع‌وقت چیزی نیست نمونهٔ این تیپ اشخاص‌را که یکی‌زبان را من حیث زبان آموخته آن راغایه تصور میکنند ودیگری زبان را بغرض استفاده ودست یافتن به‌علوم وادبیات اروپا آموخته آن‌راواسطه‌تلقی مینمایندمیتوان در جامعه به کثرت ارائه کرد مثلاً اگر دقت فرمائید میتوانیددرجامعه‌با اشخاصی بر بخورید که ایشان چندین زبان یاد دارند ولی مقدار استفاده‌یاافادهٔآن هاازان‌زبان‌هابانداز‌ه‌کم و یا معدوم است که هیچ‌تصور نمی‌شود ایشان زبانی یاد دارند ولی بالمقابل با اشخاصی هم میتوان بر خورد که آن ها با یاد داشتن زبان بسیار ضعیف وفقیر ازعلوم مثل السنهٔ شرقیه استفاده ها نموده وافاده هائی کرده وکتبی تالیف یا ترجمه نموده اند که‌انسان تصور میکند باچندین زبان وسیع وغنی معرفت دارند.

اینك وقتی مطالعات مادرین جا رسیداجازه میفرمایند عرض کنیم که :

بایدزبان‌را بغرض استفاده یادگرفت واکمال

آن را و صول به نصب العین تصور ننموده نصب العین فرا گرفتن علوم وافادهٔ آن را در جامعه قرار داد؛ اگر واضح تر عرض کنیم چیزیکه سبب مغالطه وسرگردانی اشخاص شده عملیات آن ها را درین زمینه وشاید صدها زمینهٔ دیگر عقیم میگذارد این است که ما تا کنون عادت نداریم در مشی زندگانی واعمالیکه در حیات مرتکب آن میشویم دو مبداء را که با سلاسل محکم منطقی و طبیعی باهم ارتباط داشته لازم وملزوم هم دیگر ند از هم تفکیك نمائیم .

این دو مبداء یکی مبداء سببیت ودیگری مبداء غائیت است که اولی را اهل فرنگ (Causalité) ودومی را (Finalité) نام میگذارند مطابق این دو مبداء هر انسانی که توانست در حیات خود واسطهٔ وصول را از منزل مقصود فرق کرد وسبب را از نصب العین تفریق نمود او میتواند به تمام آرزوها وآمال خود کامیاب شده به جامعه ومملکت خدمتی بنماید .

مسئلهٔ زبان هم همین طور است وباید جوانانیکه زبان میخوانند وبچنین یك عمل مثمری کمر همت بسته اند ملتفت باشند که زبان واسطه است نه غایه وباید آن را وسیله اتخاذ واشاعهٔ علوم قرار داد .

به عقیدهٔ من اگر جوانان توجه کنند والسنهٔ خارجی را طوریکه از مطبوعات وکتب آنها استفاده کرده بتوانند بیاموزند وآن را در ترجمهٔ آثار علمی وادبی وغیرهٔ آن السنه به زبان ملی خود بکار ببرند بزرگترین خدمتی است که بوطن ومملکت خود مینمایند زیرا امروز از برکت کاردانی ها وزحمات اولیای امور مملکت وطن ما داخل در یك نهضت سریع اصلاحی، عمرانی وعلمی فانی است وباید برای اینکه این نهضت را درین رشته هم تعمیم بدهیم متوجه وملتفت مطلب فوق باشیم .

راستکاری

راست رو تا که بسر منزل مقصود رسی — تیر تا راست نگردید بمقصد نرسید
نیت پاك بهر کار بود خضر طریق — آنکه خوب دگران خواست بدو بد نرسید

« عبدالرحمن پارسا تویسرکانی »

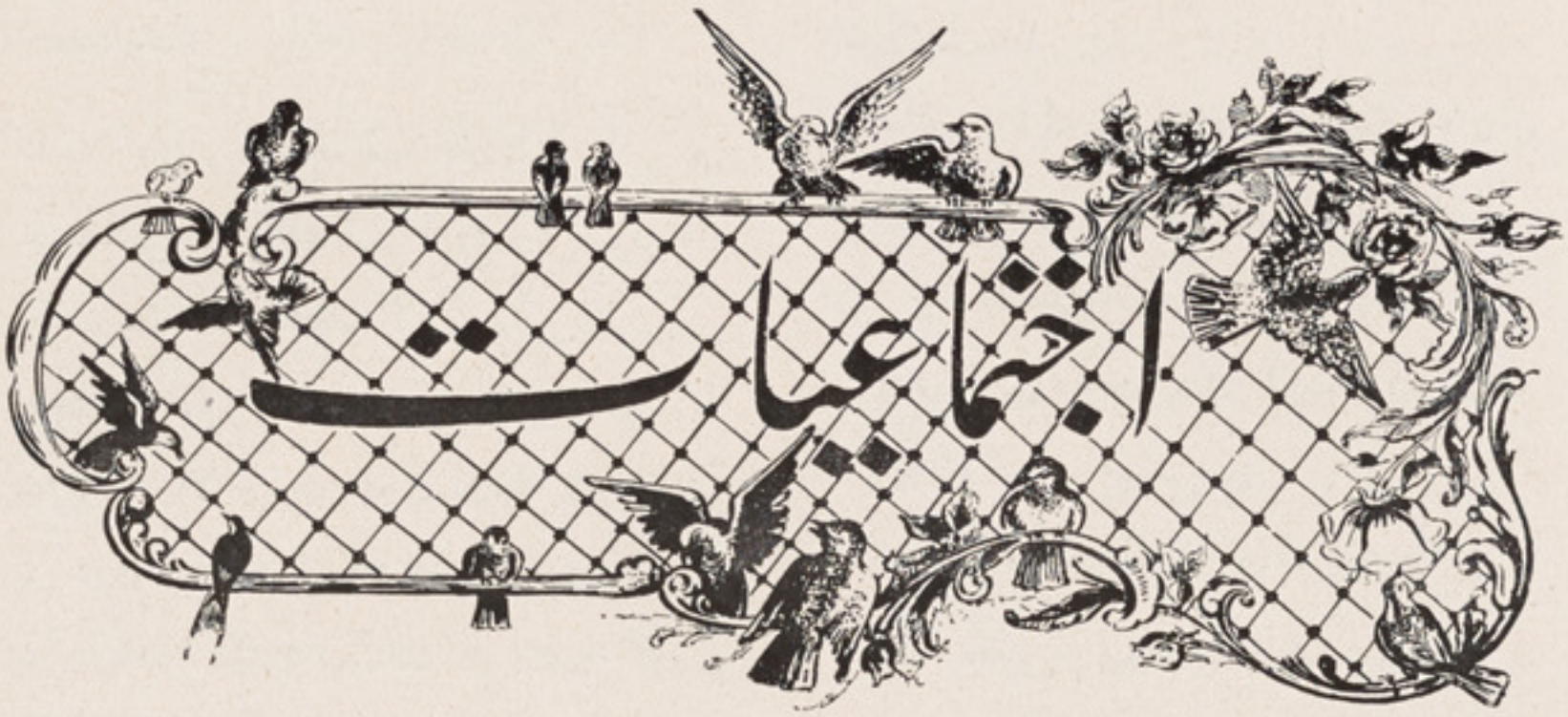

علم او عقل

قیام الدین خادم

دهرقوم اوملت عروج ؛ اوزوال اسباب ارعلل لری پەدغه اسبابواوعللو کښې زما پەخیال عقیده ، اوذهنیت اول لمبرلری ، ولی چەعقیده داسی یوشی دی چەدقام په اکثروحر کاتو او سکناتو تسلط کوی ، شخص کله کله کولی شی چه دخپلی عقیدی نه برخلاف خه وکړی ـ مگر جماعت هیڅکله دقومی روح او عقیدی نەبرخلاف خەنەشی کولی .. علم ، عقل ، کار ، کسب ، سعیه اوعمل ـ داخو کلمی دی چەداقوامو اوملو په ښکته والی اوپورته والی کښې مهم رول لوبوی ددغه کلمو پەنسبت چه دسعادت دعصر پەمسلمانانو کښې کوم ذهنیت او عقیده راسخ وه ـ دهغی پەبرکت ددنیا پەنیمه کرەدوی تسلط وموند ـ دنن ورځی پەمسلمانانو کښې ددغه کلموپەنسبت عجیبی عجیبی عقیدی او افکار کلك شویدی ، مادیر واری دغسی خبری لەلوستو خلقونه پخپلەاوریدلی دی ، ما کوشش کړیدی چەددوی سرەپەدغه موضوعاتو بحث وکړم ، مگر دوی زما پەمقابل کښې پەنصوصو استناد کړی دی .

کەومنو چه ددغه موضوعاتو پەنسبت پەمنفی خوا کښې هم خەشته ، نو بیاهم دمثبتی خوادلائل دومره قوی دی چه دمنفی خواورسره هیڅ مقابله نەصحیح کیږی !

مگرداخو قاعده ده چه لویدلی قام دمثبتی خوانه منفی ډډی ته ډیر مایل وی نو پەدغه نسبت اوسنیو مسلمانانو ددی موضوعاتو مثبته خوابیخی هیره کړیده !

نوموو غوښته چەکەدغه ورونو ته دعقیدی لەپلوه خەخدمت وکړی شواوپه دغه نسبت دڅه اجر مستحق شو ، دابه ډیر ښه وی . داوارمونږ په «علم اوعقل» خبری کوو. نو رموضوعات بەبیا گور و!

دومره قدری ده چه داخبارو ؛ او مجلو سره هغو مره احتیاط نه کیږی لکه د کتابو سره . نو مونږ دلته دنصوصو په ترجمه اکتفا وکړه اوخپله دنصوصو عبارت مود هتك حرمت له ویری ونه لیکلو ، امیددی چەهیبار لوستونکی بەزمونږ داعذرقبول کړی . «خادم»

علم اوعقل :

داسلام دین تر هر څه‌دمخه دعلم اوعقل دین دی نو مخکښ ددینه چه خپل اتباع دکوم یودنیاوی مطلب په‌تحصیل مکلف کړی ـ داور باندی زدی چه : دوی‌دی عاقلان ، صحیح الفهم ، تیز فکر ښه پوهه والا اوسی ؛ چه په کارو باندی دلاس پوری کولونه رومبی‌پکښ تدبر کوی اودکارونو په اول‌اخر ، مبادی اونتائجو کښ سنجش کاندی چه پر ته دحق ، عدل اومصلحت دمقتضی څخه‌په بله‌لار لارنه‌شی . لکه چه‌داور باندی زدی چه دوی دی دمصلحت په اسبابو اود منفعت په‌لارو عالمان وی ؛ په‌کونی حقائقو دی خبر ، اودهغه علمی تجربو په تفاصیلو دی رسیدلی اوسی چه بشر ، هغو ته په مخکښ زمانو اومختلفو ادوارو کښ لار میندلی ده :

یعنی هغه څه‌چه دعقائدو اوعباداتو دتصحیح اوداخلاقو اوملکاتو دکلکوا لی ، اود معیشت او دمعاملاتو داموروداستحکام ، اود صنعت او تجارت دترقی ، اود ژوند د نور و مقدماتو دښکلی‌والی پوری‌اړه‌لری. نوقران چه‌کوم‌وخت خلق اسلام ته راو بلل ، اود خپلو تعلیماتو په‌قبول‌یی مکلف کړه، نو «عقل» یی‌په‌مینځکښ حکم و درو لو . نوڅه وخت به چه دوی دعقل دمقتضی نه مخ اړاوه، او اهمال به یی وز سره کاوه ، او دده په رنړا کښ به نه تلل ، نو قرآن کریم به ویل او په دوی به یی حجت تماموُ لو :

« همدارنگه مونږ دهغه قوم دپاره ایتو نه بیانوو چه دعقل نه کار اخلی »

« پند واخلئی ای دعقل خاوندانو ! »

« داتحقیق ده چه په‌دی (قصو) کښ دعقل دخاوندانو دپاره عبرت دی »

« دعقل دخاوندانو د عبرت دپاره »

« په تحقیق‌سره دعقل خاوندان پند اخلی »

(بصر) او (لب) د عقل په معنی دی . او په قرآن کښ څو کرته « افلا تعقلون » دتو بیخ او تعجب په موقع کښ راغلی دی . د عقل‌دپاره همدومره درجه او مرتبه بس ده چه ددین‌دپاره اصل او ددنیا د مصالحو دپاره عماد گرزول شویدی . اوپه حدیث شریف کښ راغلی دی :

« دانسان دین دهغه پوری پوره نه دی تر څو یی چه عقل پوره نه شی »

« دسړی دین دده عقل دی، اوڅوك چه عقل نه لری دین نه لری . »

شراب له دی کبله حرام شویدی چه‌په‌عقل غلبه کوی، نوله کاره یی اچوی ، او یا ضعیف ور پیښوی . او عقل خودانسان د دواړوجهانو دسعادت موقوف علیه ، او دده دژوند قوام دی.

پاتی شو علم :

قرآن دعلم شان ډیر پورته‌کړی دی . اوددده مرتبه یی دو مره غټه کړیده چه دده مخکښ اسمانی کتابونو یو هم دو مره جگ مقام

ندی ورکړی . لکه چه لوی څښتن وائی :

« څنګه ؟ هغه کسان چه پوهیږی (عالمان دی) او هغه کسان چه نه پوهیږی (بیعلمه دی) دا ګوندی برابر دی - ؟ ! »

بلکه که مونږ دقرآن په هغه آیتو نو غور وکړو چه تر ټولو لومبی نازل شویدی ، نو هغه هم دعلم په تاکید اودده دشان په لوړوالی کښې دی ، لکه چه فرمایی :

« ولوله : ستا دهغه پالونکی نوم چه خالق دی ، پیدا کړی یی دی انسان دوینی د ټوټی څخه . ولوله ، او ستا پالونکی هغه ښه کریم ذات دی چه علم د قلم یی ښودلی ؛ انسان ته یی هغه څه ښودلی دی چه دی پرې نه وپوه ! »

« قسم مې دې وی په (ن) او په قلم او په هغه چه لیکی یی . »

نو قرآن په دواړو ایتونو کښې دقلم ، لیکلو او زدکړی شان غټ کړی دی . ـ دژوند دشئو ناتو او د دنیا د مصالحو دغه ضروری برخه ړومبی قرآن بشر ته ښودلی دهاو د دوی په ذهنو کښې یی اچولی ده . نو ښه ! د دې دامعنی نده چه اسلام دعلم دین دی ، اودا چه دی په خپلو متعلقینو پرته له علمه نورڅه نه پیژنو کوی ! مونږ دا ګمان نه کوو چه بی د « الله » د کلمی څخه به د « علم » دکلمی په اندازه بله کلمه په قرآن کښې مکرره راغلی وی . نو اسلام ګویاد « علم » دین دی . لکه څنګه چه د « توحید » دین دی .

او هر کله چه لوی څښتن و غوښته چه خپل استاځی ته یوه دعا وښیی چه دی یی وایی نودایی ورته وروښوده چه په دعا کښې دې دعلم زیاتوالی غواړی . لکه چه وایی .

« ووایه : ای خدایه ما دعلم له پلوه زیات کړی ! »

او په حدیث شریف کښې راغلی دی :

« علم داسلام ژوند اوددین ستن ده »

دشریعت په اصطلاح چه دعلم نوم وا خستل شی ، نومراد ترینه هغه نافع علم دی چه ددواړو جهانو سعادت او ښیګڼړی ته موصل کیږی . دا هغه علم دی چه دبنیآدم د مصالحو سره تعلق لری . اوددغو مصالحو په حصول اواستحکام کښې ښکاره اثر اوخرګنده نفع لری .

هرڅه چه هغه علوم دی چه په وهم بنا دی نو شارع هغو ته هیڅ ټول نه ورکوی .

دغه رنګه شارع په ټینګار سره وائی چه د علم مسائل باید دصحیح فهم لاندی راوستل شی لکه چه وائی :

« دعلم دپاره لوښی اوظروف شی . او راویان مه کیږئی » .

یعنی په علم کښې په تش روایت او نقل اعتماد مه کوی ، ترڅو چه مسائل دتدبر او ټول لاندی را نه ولی ، او دمصلحت او نفع خواوی پکښې و نه پیژنی !

علم دخپل خاوند په نفس کښې بی دعمل ممارست او تطبیق څخه نمونه کوی . او په عمل او تطبیق سره

علم کلکیږی او راسخ کیږی . او په‌دی شان ځینی داسی شیان منکشف کیږ ی چـه مخکښ نه‌وی معلوم ، او دهغو غوامضو اواسرارو ته‌لاره بنده وی . دا هغه قاعده ده چه اسلام د خپلو حکمو په‌جمله کښ مقرره کړیده لکه چه وایی ؛ « چاچه‌په خپل علم‌عمل وکاوه ، نوخدای تعالی به بی په هغه څه باندی پوهه نصیب کړی چه وربانـدی نه‌وی پوه »

نوپه علم باندی عمل کول ددی‌سبب کیږی‌چه خدای‌تعالی ورته‌نوی علم اسان کاندی؛ اوهغه نقیصه ورته کامله کړی‌چه مخکښ نه‌وی کامله حضرت علی‌کرم الله وجهه ویلی‌دی : « هرلوښی په خپل مظروف باندی ډکیږی اوتنگیږی بی‌د علم دلوښی نه‌چه هغه پراخیږی » اودعلم لوښی عقل‌دی . اوعقل ارومرو په‌دی‌سره زیا تیږی اوپراخیږی چه‌یه علم‌سره دده کومك وکاوه شی‌اوغذا ورکړی‌شی‌اوجعفر صادق (رض) ویلی دی : « علم‌دعمل ناری‌وهی که‌په ده سره جواب ورکړی‌شی خوښه ، اوکه‌نه، نوځی »

مسلمـانـان دخپلو پخوانو په‌وخت کښ دعلم اوتعلم اود استطلاع‌دمینی ، اودحقائقو دپیژندلو دحرص په‌باب دغسی نه وو ، لکه نن چه دی : نوهیڅ صحابی اوتابعی دانه کول چه‌بی دخپل فکر ، تدبر او ددغه کـار درا تلونکی مصلحت اوسرپیژندلونه پرته‌یی دبل‌نه علم اخستی وای . نوراوی ته‌به‌یی‌ویل : « ای‌سړیه ! فکروکوه‌چه ته‌څه وایی ! اوپه خپل نقل کښ له‌خدایه ویره اوترهه وکړه . » نوپخوانو ددی مینه لرله ، چه حقائق بی‌له کم وکاسته وپیژنی ، اوبی‌له ویری بی‌اظهار وکړی . مگرنن‌ورځ دمشوری سرورك شویدی ، راوی اونا قل زړور شویدی ، اوپه عقلونوبحثونه اومسائل زیات‌شویدی ، اوپرهیز گـاری دابلل شویده چه مسلمانان دی په‌هغه تولو باندی یقین کوی چه راویان یی‌را نقلوی اوخولی‌یی وائی‌که څه‌هم څه‌وخت داسلام دکوم یو اصل سره ټکر هم وخوری ، اوڅه دلیل اوبرهان وربانـدی ونه‌دریږی .

نود علم دغه بی لاری چه مونږ پکښ دخپلو پخوانو څخه په‌بله‌لار تللی‌یو ، زمونږ دانحطاط دلو یو اسبابو څخه شمیرل کیږی دغه‌وجهه‌ده‌چه مونږ دخپلو سلفو درتبی نه ډیرلاندی‌لویدلی‌یو اود هغوی عزت اودبد به موبایللی ده ، تردی چه دلا ندی ایت ګـریمه مضمو ن پـه مونږ صـادق شو :

« خدای پاك دیوقام حال ترهغه نه بدلوی چه څودوی په خپلو ځانوکښ تغیر ونکړی »

سید امیر علی هندی په خپل کتاب تاریخ الاسلام کښ ذکر کړی دی‌چه د اندلس دهری مدرسی په وربا ندی به‌یی داعبارت لیکـلو « دنیا په څلور وارکانو تکیه کوی : دفاضلانو په علم ، دغټانوپه عدل ، دنیکانو په دعا اودمیړنو په زړورتیا »

او څه رنګ چه شارع دو همی علم څخه چه فائده نه لری ، منع کړیده ، دغه رنګ یی دداسی علم دخاوندانواو را بلونکو دناستی ولاړی څخه هم مونږ ویرلی یو، اوددوی دتګئی اوغولولو څخه یی خبر کړی یو، لکه چه وایی :

« زما امت دی دبدو علماو دشرنه با خبره اوسی چه په هلاك کښ یی وانه چوی ! »

بد عالمان ډیر قسمونه لری : ځینی هغه دی چه حرام حلالوی او حلال حراموی ، او علم دخپلو خسیسو منافعو اوشخصیاتو ، او د خلکو د ضرر وسیله او اله ګرزوی، او د علو مو څخه اوهام زده کوی،اوور باندی تینګیږی اومدافعه ورڅخه کوی چه په دی واسطه لوی شی او دولت وګټی پر ته ددینه نور هغه کسان دی چه علم دشر ضرراو دافساد اله کوی . دغه کسان علماء سوءدی خدای مودی تری وساتی . اوکوم چه حقانی عالمان دی چه دهغو په شان کښی رسول الله صلعم وائی:

« د علماؤ احترام کوی ، ځکه چه دوی د پیغمبرانو وارثان دی »

« عالمان دځمکی مشالونه دی ؛ او دپیغمبرانو خلفاء دی »

« په ځمکه کښ دعلماؤ مثال داسی دی لکه په اسمان کښ ستوری: چه دوچی اولمدی په تیرو کښ ورباندی لارموندلی شی، نوکم وخت چه ولویږی نوتردی ده چه لارښودونکی لاره ورکه کړی »

« سلیمان (ع) ته دمال، سلطنت او علم په مینځ کښ اختیار ورکړی شو، نوده علم غوره کړو، نو بادشائی او مال هم ورکړی شو؛ په دی سبب چه ده علم واخست »

« دنبوت درجی ته ډیر نزدی دعلم او جهاد خاوندان دی . »

« دقیامت په ورځ به دعالمانو سیاهی دشهیدانو دوینو سره تلل کیږی ؛ نو دعالمانو سیاهی به ورباندی درنیږی »

دلته کښ څه نور احادیث هم شته چه د علم دطلب تشویق کوی، اودعلم دطالبانو مزیت ښیی اوداچه پر ته لهدوی څخه په بل چاکښ خیر نشته :

« خلك دوه ډوله دی : عالم او متعلم، بی ددوی نه په بل چاکښ خیر نشته »

« څوك چه د دنیا نیت لری نوعلم دی وکړی ، او که څوك د آخرت نیت لری نوعلم دی وکړی ، او که ددواړو نیت لری نوعلم دی وکړی . »

« دعلم طلب کوی که څه هم په چین کښ وی »

« حکمت دساؤ ساؤ تیا زیا توی ، او مریی پورته کوی چه څوبی دبادشاهانو په ځای کښینوی. »

« حکمت دمؤمن ورکه ده چه چیرته یی موندہ کړی اخلی یی »

« حکمت وا خله : دا درته ضرر نه لری چه دهر لوښی څخه راو تلی وی »

په دغه حدیثو نو کښ زده کوونکی ته دا ارشاد دی چه کبر به نه کوی بلکه مرغلری

به اخلی له هرڅه یه چه په لاس ور شی . مراد په حکمت سره په دغه حدیثو کښ نافع علم دی.

عقل :

اوس چه مونږ دعلم په باب راغلی حدیثونه بیان کړه ، نوغواړو چه دعقل دمزیت اوښیګنړی په موضوع کوم حدیثونه راغلی دی دهغو مضامین دلته راوړو . په دی باب کښ رسول الله صلعم وایی.

« عقل په زړه کښ هغه نور دی چه حق او باطل په هغه سره پیژندلی شی »

« سړی دعقل غوندی یو بل شی ، نه شی ګټلی چه ده ته لار وښیی ، یا یی له بدی چاری را منع کړی »

« هر شی ستن لری ، او دسړی دکار ستن دده عقل دی : نودی دخپل عقل په اندازه دخپل خدای بندګی کوی . تاسی ګوندی دفجارو قول ندی اوریدلی : که مونږ چیری غوږ ایښودای او دعقل نه موکار اخستی نو ددوز خیانو څخه به نه وای ! »

دحضرت انس څخه داوایی چه درسول الله صلعم په مخکښ یوسړی وستایل شو نورسول الله صلعم پوښتنه وکړه چه ددغه سړی عقل څنګه دی ؟ - نوخلقو دده بحث وکړو چه یارسول الله دعبادت په خوا کښ ... داخلاقو په خوا کښ ... دفضل په خوا کښ ... دادب په خوا کښ داسی داسی دی . حضرت وویل « عقل یی څنګه دی ؟ » خلقو وویل یارسول الله ! مونږ یی دعبادت اودښیګنړو ستاینه کوو ، او ته یی را نه دعقل پوښتنه کوی . نورسول الله صلعم وویل :

« کم عقل عابد په خپل جهل سره دفاجر دفجور نه زیات خطرناك ځای ته رسیږی . دی کښ شك نشته چه خلك خدایته دنزد یوالی په درجو کښ دخپل عقل په اندازه پورته کیږی.»

« هغه څوك خلاص دی چه عقل یی روزی وی »

یعنی عاقل په ډیرو کار و او زیاتو احوالو کښ فلاح او نجات مومی .

« روند هغه ندی چه سترګی یی رندی وی ، بلکه روند هغه دی چه بصیرت یی روندوی »

« بصیرت » عقل ته وایی .

« حلیم سړی نزدی دی چه نبی شی »

حکیم سړی هم په دنیا کښ سردار دی هم په آخرت کښ »

«حلیم» عاقل او مئوقر سړی ته وایی

دعقل دزیاتوالی ځینی نښی لکه په ځینی حدیثو کښ چه راغلی دی دادی: دکار وپه نتائجو فکر کول په تولو کارو کښ حزم او احتیاط کول ، دبیځایه ارمانو او دلا ئلو پر ښودل ، دخلقو دوستی او دارومدار کول ؛ دزمانی حوادثو ته اعتبار ورکول .

دحضرت علی کرم الله وجهه څخه پوښتنه وشوه ، چه «عاقل څوك دی ؟ »

ده وویل : « هغه چه هر شی په خپل ځای زدی » بیا وویل شوه چه جاهل څوك دی ؟ - ده وویل : « ومی ښود »

مجموعهٔ از تصاویر مناظر تابستانی
و زمستانی مملکت فنلاند است
که یکی از روزنامه نویسان آن مملکت
برای نشر فرستاده و بالمقابل
یکتعداد تصاویر مناظر افغانستان را
جهة درج در جرائد فنلاند مطالبه نموده

مناظر تابستانی فنلاند
بالا: مشق آب بازی
وسط: غسل تابستانی
پائین: چلوه سواری

روش های ادبی و بدیعی معاصر

مقالهٔ که‌درذیل ازحضورتان گذارش میابد ترجمهٔ اثرپروفیسوردکتورضیاء الدین فخری است و چون جوانان افغانستان هم میخواهنددرادبیات سبك‌های معاصررا پیروی کنند لذا خواندن این مقاله که‌فلسفهٔ پیدایش روش‌های‌ادبی اروپا راشرح میدهد میتواند نمونهٔ برای‌ارباب ذوق باشد وازین جهته امیدوارم مفیدواقع شود - مترجم. قدیر «تره کی»

* * *

ویکتور کوزن (۱) فیلسوف قرن ۱۹ فرانسه میگفت مسائل عمدهٔ فلسفی را میتوان در تحت سه‌عنوان ازقبیل :(حق Le Vrai) ، (خیر Le biene) ، (حسن Le beau) جمع کرد این گفتهٔ کوزن خالی از حقیقت نیست چه اگر نگاهی به‌تاریخ فلسفه افگنده‌شودا حساس میگردد که‌در تمام ادوار تاریخی چه دوره های اولیه و ادوار وسطی و چه دورهٔ حاضر در برابر افکار مختلفهٔ فلاسفهٔ که‌ظهور نموده‌اند یابطور مستقیم یابالواسطه در آثار طبیعی وصنعتی آن هامباحثی مبنی بر شرائط وماهیت جمال دیده‌میشودزیرا آنها دراطراف شرایط واوصاف جمال و طبیعت درآثار خودشان افکار مختلفی اظهار کرده‌اند مثلاً در یونان قدیم افلاطون در جمال یك خاصیت‌و طبیعت الهی و مفکوره وی دیده بود و گفته بود که مناظر زیبائیکه درطبیعت‌وجود دارد وجمالیکه درآثار صنعت کارمنعکس میشود دارای ماهیت فوق طبیعی است .(۲)

ارسطو سعی کرد این افکار افلاطون را مقرون به‌حقیقت جلوه‌داده بآن یك شکل طبیعی بدهد(۳) زیرا اودر کتاب معنون به(پوئه‌تیك) خود میگفت که رسام، نگارندهٔ درام و بالاخره تمام ارباب صنعت وقتیکه میخواهند کدام اثر بدیعی بوجود آرند همان جمالی را که‌درطبیعت وجود دارد تقلید میکنند و نیز ارسطو علاوه مینماید که ارباب صنعت درصنایع خودشان در عین اینکه ازجمال طبیعت تقلید میکنند . معهذا سعی دارند برخی از خصائص غیر اخلاقی بشر راهم تصفیه واصلاح بنمایند .

اگر بخواهیم مطالعات خود را از ادوار قدیمهٔ تاریخی منحرف نموده بسوی دوره‌های وسطی‌عطف توجه بنمائیم دران وقت احساس خواهیم کرد که در قرون وسطی همان طوریکه در زمینهٔ هر فکر یك نوع توقف وفترتی

---

(۱) ویکتور کوزن فیلسوف قرن ۱۹ فرانسه‌و دارای مسلك افتطافی در فلسفه بوده است‌اثار زیادی ازحکمای قدیمه را تصحیح ونشرکرد «مترجم» . (۲) برای اطلاع مفصل ازین موضوع لطفاًبمقالهٔ فلسفه بدائع مندرجه شماره (۸۰) الی۸۳ مجله‌کابل که بقلم مترجم عاجز نوشته شده مراجعه فرمائید «مترجم» .

(۳) رجوع فرمائید بشمارهای مجلهٔ مذکورهٔ کابل «مترجم»

پیش آمده بود درافکار بدیعی آن دوره هم رخنوتی دیده میشود زیرا درین ادوار فلسفه مشغول مباحثه دراطراف حقایق ثابتهٔ دینی بوده بمرحلهٔ اسکولاستیك (۱) . قدم میزد وبه تفکر در اطراف مسائل متعلق به حیات بدیعی فرصت نداشت وتنها میتوان درین وقت دوسنخ افکار بدیعی را استثنا قرار داد که آن دو سنخ افکار یکی عبارت از مطالعات بدیعی پلوتین (۲) بود که درضمن فلسفه تصوف خوداظهار کرده بود و دیگری افکار (سنت اوگوستن است) که درکتاب معنون بحسن خود اظهار نموده بود چه پلوتین در زمینهٔ بدیعیات درهمان راهی رفته بود که آن راه راافلاطون نشانداده بود تنها فرقیکه در افکار بدیعی این شخص وافلاطون دیده میشود اینست کهافلاطون بهمحسوسات اهمیت نداده محسوسات را در صف دوم میشمارد ولی پلوتین جمال را به دوصنف ازقبیل جمال اخلاقی یامعنوی (Mopal) وحسی (Sensible) جدامیکند اوگوستن جمال را مولود وحدت تنوعی (۳) عناصری میداند که آن عناصر از اجزای مرکبهٔ اشیا میباشد .

در تمام دوره های قرون وسطی الی دورهٔ رنسانس هیچ یك فکر بدیعی دارای اهمیتی اظهار کرده نشده بایکن (٤) در تصنیف علوم مقامی هم برای صنایع نفیسه قائل وبعدازانکه نصب العین صنائع مذکور (حظ) رامیداند شعر را معرفت بشری میپندارد وبعضی ازکار تیزین (٥) ها مثلاً کروزار واندره براهائی حرکت کردند که پلوتین واوگوستن رفته بودندیکی از فلاسفهٔ آلمان (باوومگارتن) که ازطلاب دبستان فلسفی وولف (٦) بود حس جمالی راکه در نهاد انسان وجود دارد یك حس مبهمی میداند ومیگوید برضد وضوحیکه در افکار بشر وجود دارد در احساسات آنها ابهامی موجود است واساساً حسن هم یك نوع حسی است این فیلسوف ازین مطالعات خود چنین نتیجه گرفت که باید همان طوریکه برای تحقیق وتعین افکار واضح ومعین منطق را بکار میبریم هم چنان باید برای تحقیق احساسات مبهمه ازبدیعیات استعانت جوئیم .

---

(۱) اسکولاستیك : همان مرحلهٔ ازتاریخ فلسفهٔ اروپارامیگویند کهفلاسفه وحکما فلسفه راتابع مقررات دینی قرار داده بودند یابهعبارة دیگردورهٔ اسکولاستیك دورهٔحاکمیت نقل برعقل است (مترجم) .

(۲) پلوتین مؤسس مدرسه فلسفی اسکندریه بود نظریهٔ جمال این فیلسوف نتیجهٔ طبیعیهٔ فلسفهٔ تصوف اوست که شبیه به وحدت الوجود اسلامی میباشد «مترجم»

(۳) وحدت تنوعی : اگرانسان دقت کندتمام کائنات در عین اینکهمرکب ازاجزای مختلف ومتعددی است معهذا کائنات را یك جسم واحد میداندویا اگر بسوی جسمیکهدرنظر او واحد برمیخورد متوجه شود عین همان جسم واحد را متنوع خواهد یافت این است کهوحدت تنوعی عبارت از همین چیزمیباشد «مترجم»

(٤) بایکن موسس فلسفهٔ جدید وشخصاً انگلیسی بود «مترجم» (٥) کارتیزین طرفداران دکارت فیلسوف فرانسه است «مترجم» (٦) وولف معروفترین دبستان فلسفی جرمنی است «مترجم»

در همین آوان در عین اینکه در انگلستان فلاسفهٔ از قبیل هوچسون، شفتسبوری جمال را عبارت از وحدت در تنوع میدانستند در فرانسه دیدرو ملاحظات بدیعی خود را مربوط به تلقی خیر واخلاقیت نموده در درامه هائیکه نوشت تماماً جنبهٔ علمی همین عقیدهٔ بدیعی خود را نشان داد.

در قرن ۱۸ در آلمان فیلسوفی بنام (ونیکلمان) دوباره درزمینهٔ بدیعات راه تصوفی را باز کرد وگفت که فکر جمال توأم بافکر (الله) است وهمین که در اشیا جمالی دیده میشود تظاهر همان جمال حقیقی است.

درین اوقات درآلمان مسائل بدیعی افکار متفکرین مختلفی را بخود متوجه کرده است ظهور افکار بدیعی دونفر متفکر عالی مقام آن مملکت یعنی (له سنیك) و (گوئته) گردید و باعث حاضر کردن زمینهٔ مساعدی برای جولان افکار کلان ترین فیلسوف آن روزگار آلمان (کانت) شد.

بلی دبستانهای مختلفهٔ فلسفی که از مدتی روی کار آمده بود ومباحثه های بدیعی که در قرن ۱۷ و ۱۸ در المان شده بود همه و همه ایجاب میکرد تا منقدی بوجود آمده انتقادات جدی ودقیقی بهمهٔ آنها بنماید واین مجبوریت وایجاب نه تنها در مسائل بدیعی بلکه در تمام موضوعات فلسفی احساس میگردید و این است که مسبب وسائق نوشتن وانتشار کتابهای (عقل نظری) و (عقل عملی) وحکم بدیعی فیلسوف کانت همین چیزها بوده است (۱) فیلسوف مذکور درین کتاب خود (حکم بدیعی) (۲) اوصاف عمومیهٔ حسن را مورد بحث قرار داده هر کدام آن را علیحده علیحده تحلیل کرده است و نظر به نتیجهٔ که فیلسوف مذکور درین تحلیل خود بدان واصل شده است جمال چیزی است که غیر از (خیر) (مفید) و (مکمل) میباشد فیلسوف مذکور عقیده دارد که جمال درعین حال غیراز علوی و ظریف است.

فلاسفهٔ رومانتیك المان (۳) که به تعقیب افکار فلسفی کانت حرکت میکردند در اطراف بدیعات بسیار فکر کردند و فیخته فیلسوف آلمان تمام عوالم خارجی راعبارت ازعوالم نفسی بشر دانسته گفت عوالم خارجی تماماً در نفس انسان وجود داشته وظیفهٔ انسان مجادله باطبیعت است کهاین خود فضیلت میباشد بنابران وظائف بدیعی انسان خادم همین غایهٔ اخلاقی است و فیلسوف دیگر

---

(۱) کانت فیلسوف قرن ۱۸ جرمنی است درانتشار کتب متعدد انتقادی خودموفق به تاسیس مدرسه یاد بستان فلسفی انتقادی گردید زیرا کانت در انتقاد فلسفه دستی داشت که تاکنون روزگار نظیر آنرا ندیده است «مترجم» (۲) کلمهٔ حکم را درین جا ودر تمام مباحث آینده درمقابل لغت (ژوژمان Qogmene) استعمال کردم «مترجم»

(۳) یکدسته فلاسفه بوده اند که ایشانرا فلاسفهٔ روما نتیك میگفتند. «مترجم»

(شه‌لینگ) که بعد از فیخته روی کار آمد بمسائل بدیعی استقلال کاملی قائل شده گفت صنعت عبارت از قدرتی است که حقایق خارجی را با فکر انسان ویا به تعبیر فلسفی متناهی را با نا متناهی وحدت می بخشد و آنچه که (حسن Lebeautée) گفته میشود . متولد از همین اتحاد و ائتلاف حقیقت و مفکوره است .

بالآخره فیلسوف دیگری هگل نگاهی بتاریخ بدیعات افگنده جائی برای تصورات بدیعی تحقیق و تفکرات جماعات بشری را که در زمینهٔ صنعت نموده بودند بدسته‌های ایده آلیست ، روما نتیك (۱) تقسیم وازین تقسیمات برای تاریخ فلسفهٔ که نوشته بود نتائج مفید معاونه بیرون آورد .

اینك خطوط عمومیهٔ نظریات بدیعی در اواخر قرن ۱۸ والی اواسط قرن ۱۹ عبارت از افکار و عقائد فوق بوده است .

البته میدانیم که یکی از اوصاف ما به الامتیاز قرن ۱۹ طرفداری از تاریخ است حقیقتاً معنی علمی و توصیفی که درین قرن بتاریخ داده میشد به‌مسائل متعلق به‌روحیات وجمعیات بشری هم خط جدید تعین گردیده تمایلات مبنی بر علم اجتماع را در اذهان بیدار میکرد .

این جریان وطریقهٔ جدید علمی که در راس آن او گوست کونت عالم و فیلسوف بزرگ فرانسه جا داشت (۲) مسبب پرورش علمای بزرگ اجتماعیات و بالنتیجه سبب تحقیق و تتبع بدیعیات از نقطهٔ نظر اجتماعی و تاریخی گردید .

اینك بعد ازین از یك طرف در اثر ترقی علم روح باساس اصول های علمی از طرف دیگر بواسطهٔ تحقیقات تاریخ واجتماعیات که حوادث طبیعی را باصول آفاقی تدقیق مینمود به موضوعات بدیعی رنگ ورونق جدیدی بخشید وآن هارا زیاده‌تر جامهٔ حقیقت پوشاند و به کسانیکه در اطراف بدیعات مشغول تفکر بودند سفارش و تلقین نمود باید از طرز نظر و تحقیق در بدیعیات بی نیاز نباشند .

این ذهنیت جدید مسبب جریان های فکری نوینی شدودر هر گوشهٔ ازاروپا ومحافل علمی آن چنان علمای بدیعی روی کار آمد که الهام تحقیقات خود را از تاریخ مثبت وسوسیولوژی (علم اجتماع) اخذمیکردندچنانچه در فرانسه علمائی از قبیل هانکن وتن وباك ، لالو... ودرانگلستان هرن ودرالمان گروسه ودرایطالیا گروس وامثال ایشان برای اینکه بدیعیات را نوعی از علم اجتماع جلوه بدهند هرچه ازدست شان آمد و دراقتدار ایشان داخل بود عملی کردند در حالیکه تحقیقات بذیعی که مستند به‌معائنه ومشاهدهٔ روحیات فردی بود نواقص ایشان را از هرجهة اکمال میکرد ودر بین

---

(۱) درمباحث آینده دراطراف موضوعات مذکورمباحث مفصلی شده است «مترجم» .

(۲) وگوست کنت موسس دبستان فلسفهٔ مثبت بوجود آورندهٔ علم اجتماع میباشد زیرا این شخص اگرچه خواست فلسفه رارنگ مثبت بدهد امابطور غیرارادی علم اجتماع (سوسیولوژی) را اساس گذاشت «مترجم»

تحقیقات مختلفهٔ مذکور ومعاونت های متقابلهٔ بوجود می‌آورد.

مخصوصاً متفکرینکه امروز در فرانسه پابند دبستان اجتماعی دورکهایم (۱) اند وعلمائیکه درالمان در تحت عنوان (علم صنعت) صنایع را ازجنبهٔ اجتماعیات موردبحث قرارمید هندسعی دارند تادرزمرهٔ علوم عصری به‌تاسیس (بدیعیات علمی Esthettique scientifique) که‌خودبخود میخواهد دارای استقلال گردد موفق شوند.

اینك بدیعیات امروز دارای همین وضعیتی‌است که ذکر شد.

ذهنیت و سویهٔ علمی معاصر همان قسمت بدیعیات را که باتحقیق آن اصول های علمی ممکن باشد ازوظیفهٔ عالم بدیعیات وقسمت دیگر مذکور را که عبارت از قسمت فردی و عندی میباشد به استبصار پسیکولوگ (عالم علم روح) ها و حدسیات فلاسفه حواله میکنند (۲).

«باقیدارد»

---

(۱) دورکهایم: نژاداً یهودی وتبعا فرانسوی بود وچند سال قبل ازجنگ عمومی مرده است این شخص نخستین کسی است که علم اجتماع را به تمام مفهومش داخل در زمرهٔ علوم ساگره نمود شاگردان و طرفداران دبستان او اکنون در فرانسه و ممالك دیگر زیاد است و هر ساله بنام سالنامه اجتماعی نتیجهٔ تحقیقات سالیانهٔ خود ها را اشاعه میدهند و حتی سعی‌دارند مدارس دیگر اجتماعی‌را زیرنفوذ خود در آورده ایشان را از بین به برند «مترجم»

(۲) تمام علوم دیگرکم وبیش‌همین‌حال را داشته اند زیراهرعلم تازمانیکه بصورت صحیح‌تاسیس نشود و قوانین طبیعیهٔ آن‌مرتب ومدون نگردد چندین‌جنبه رادارامیباشد که بهرجنبهٔ آن باید عالمی ازهمان مسلك مشغول تحقیق وتتبع باشد «مترجم»

دپښتنو واده یاپښتنو دنسل ورکول

م معصوم

څرنګه چه نن ورځ په متمدنو ملتو کښ علماء اوصلاحیت دارخلق تر هرڅه د مخه کوشش کوی چه دودودډیر والی د پاره چه د هغه ملت ډیر والی اړه پوری لری ، هرقسم آسانی او وسیلی پیدا کی ، اوهر راز تکالیف د مابین څخه و باسی چه ځوانان په ډیره آسانی سره ازدواج وکولای سی ، لیکن په موږ پښتنو کښ له بده مرغه دا کار ورځ په ورځ ګرانیږی اونوی ، نوی موانع په دی لارکښ پیدا کیږی او د پښتون دنسل د ډیر والی مخ را ګرزوی دا رنګه : چه له هغه څخه اول خلاف له شریعت ډیر اودروندولور «مهر» دی نن ورځ بالکل ولوړی درجی ته رسیدلی دی اوښځه کول دفروشی صورت موندلی دی ، هر هغه سړی چه واده کوی مجبوردی ، چه ډیری روپۍ به پیدا کوی او و لور «مهر» یا ښه ترا ووایمه قیمت د خپلی ماندینی به ادا کوی .

دوم : د پاره د رانیولو د پسول او دکالو ، په عوض کی ددی چه دی خوار به یوڅو جوړی کالی د خپله وسه سره پیدا کوی . مجبور دی چه پورته ترخپل وس به ښه کالی او پسول په ډیرو روپورانیسی ، اوځان به هر راز احتیاج او پورته ورکوی ولی چه واده کوی .

دریم : د واده خرڅ دی ، چه دری یاڅلور ورځی به ناچاره پور اودارکوی او بی له هیڅ سببه به په سو د خلق راولی او کور به ډوډی ورکوی او بی لدی چه ده خوار ته کم لقب دحاتم طائی ورکی ، ډوډی یی وخوری او ځنی و لاړ سی او بی له هیڅ رنګه کمك څخه یی پور وړو ته ورپریږدی ، ولی چه دی واده کوی .

داپورته خرڅونه اوشرطونه دواده چه مابیان کړل ، له ډیره وخته څخه رواج دی ، او هر هغه څوك چه واده کوی لاچاره دی چه پر خپله غاړه به یی اخلی ، داسی ، نه ده چه دامصرف یوه مخصوصه پیمانه لری چه هرڅوك به یی خرڅوی ، بلکه داده چه هرسړی د خپله شانه سره مجبور دی چه پردغه درکو باندی به پیسی خرڅ وی ، اما دپاره ددی چه خلق بد ورته وه نه وایی او ښه ترایی نوم لوړ اوخلق ئی ښه وپیژنی ، باید چه ښه واده وکی اوډیری پیسی خرڅی کی اوډیر در بدر اوپور وړی سی .

بدی اوضرر ددی بیځا یه خرڅو په موږ پښتنو کی ښکاره اوهرڅوك یی ښه ترا په ضرر پوهیدلی دی مګرڅه وکی ، لدی مزخرف خوی څخه چه کرده اودو دیی بو لی په څه چم ځان

راو باسی بالکل سخته ده کی ونه کی، خلق بدورته وایی .

ولور چه بعضی بی اخلی او په خپل در دیی وهی او بعضی بی اخلی هغه ناوی ته ډیر کالی په ورانیسی په هیڅ صورت کی ښه نه کوی ولی لمړنی له یوی خوا څخه څرنگه چه پر خپل هموطنه او مسلمان ورور باندی زړه نسوځی او وپور اودارته یی اړباسی، له بلی خوا یی ځان خورا پست ښکاره کړیدی او یو قسم برده فروشی ئی په نامه دولور ترنظر لاندی نیولی ده او له در ك څخه دخرڅلاو د خپلی خوریا لور پیسه په لاس راولی او دبی غیرتی ژوند په برابر ه وی، دوهم چه کالی په رانیسی هم ښه نکوی دپاره ددی چه ده په آینده دخپلی خورلمی په نظر کی نیو له او ددی آرامی او استراحت به یی د میړه په کور کښ چه ددی ابدی کور دی سره را ټولاوه، په حقیقت کی یی ددی خواری سره ظلم کړی دی ولی میړه یی چه بعد لدی به ددی ابدی ملگری وی په زرو زحمتو یی دپیسو وپیدا کو لو ته اړ کړیدی او سر بیره پر دی چه ده کالی هم ور کړیدی، پیسی به هم ورکوی، چه ددی خپلوان په خپل کور کی ددی ته نور کالی هم ور واخلی او پس لدی څخه چه داده میړه وکورته راغله، میړه خواری یی مجبور دی هر ه ورځ ده پور وړی جواب په څه شی ورکی، لاچاره ددی کالی او پسول بیرته په بازار کی په نیمه بیعه خرڅوی او ده پور وړو جواب په کوی هغه خپگان او زحمتو نه یی چه په حقیقت کی یو ه دشمنی ده چه دده مسکین سره یی کوی علاوه پاتیږی .

اوس نو که ښه ترا وکتل سی موږ پښتانه خو نه بد بخته یو، قسم قسم زنځیرا ن د دود او مز خرفا تو خو یو چه په حقیقت کی زموږ دبر با دی سببو نه بلل کیږی پر موږ پیچلی دی، او هر څو نه چه دا تباه کن عادات موږ ورځ په ورځ وینو چه د نیستی وخواته موور پو ری و هی نه سوای کو لای چه یو وار دا زنځیران وشلو و او ځا نونه ځنی را و با سو، آیا دایو سخت کار دی ؟ هو! ولی کی ونه کو بیا «خلق بد وایی »

خلق واده کوی چه آرام سی او کور پیدا کی او ددرینبو خاوند سی او آینده نسل ډیر سی چه خپل ملی نوم یی ورك نسی، موږ پښتانه په لوی لاس خپل ریښی کاږو او خپل نوم ور کوو، نوره دنیا که یو زحمت کاږی دپاره ددی چه خپل ورځ ښه کی او دځان احتیاجات په لږ کی او بوځو ورځی په دژوندکی او ساوو سی او یایی پس اندازکی چه که سپین ژیری سی او دکاره ولو یږی نو یی په درد ووهی او له زحمت ځان

خلاص کی، موږ پښتانه چه محضی موپه کورکښ
زوی یالور پیداسی له ځوانی څخه چه یوزر
ارزو گانی په زړوکښ پیدا کیږی، موږ بله
آرزونلر وغیرلدی چه گوله دخولی څخه وسپموو
چه لورته جهیز اویازوی ته دواده پیسه ورپسی
انداز کو او خپله خو زه ورځ په ځان پوری
ترخه کو څه دی چه صبا ورځ به زوی لوی
سی او پیسه به نه وی چه واده په ورو کو او په
هغه ساعت چه ده زوی ته واده ورو کو نو دبیغمه
ژوند سره وداع ووایو ولی چه که څه پس

اندازوی هغه خرڅ سی دواده دپاره او یا که
باغ یاپټی وی هغه دلاس ولاړسی او یا که دا نوی
نو به پورکوو اودا باتی ژوند به نو یاده پور وړی
سره لاس په گریوان کی یو او یا به نوده مفلسی او
احتیاج ته ځان ورکوو ولی چه مازوی مود رلود
او ځوان سوواده مو وروکی او دا مونو باقی
ژوند دی چه په زهیری را باندی تیریږی، دا
زموږ پښتنو واده او خوشحالی ده او دا موډ یرښت
داولاد دی چه دیوه زوی دونه زحمت دی
چه ډیر یی نو به مو څه حال وی.

پښتو

غوړ ید لی دی گل زارنن د پښتو
هسك اقبال شونن راځی عمل کردار کړی
پښتانه سرو مال ځکه جاره وینه
دځوان بخت پادشاه له فهمه شوله نیکه
دا پښتو موږ ته دپلار نیکه وه پاتی
دهر قوم په لاس دخپل وطن جلوه ده
ای «کاظم» په صمیم عمل پری وکه

چه هر څوك شوخریدار نن د پښتو
چه هرڅوك دی طلب گار نن د پښتو
ورته شوی افتخار نن د پښتو
ځکه طبع شوه اخبار نن د پښتو
غیرت وکی په اظهار نن د پښتو
پښتنو ټینگه کی اثار نن د پښتو
ښه کوښښ که په رفتار نن د پښتو

زمستان در فنلاند

یکدسته جوانان ورزشی
با کشتی بخاری جهة گشت و
گذار حرکت میکنند

کشتی بخاری در مابین
آب های یخ زده حرکت
میکند

جوانان افغان هم شوق کوه پیمائی را دارند

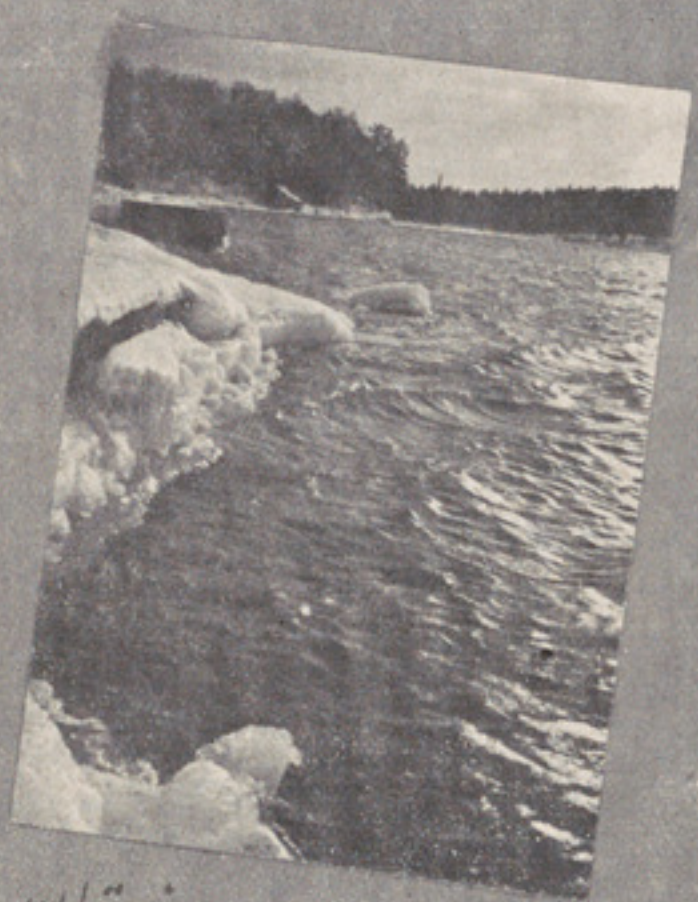

منظره دریا در نخبندان زمستان

کشتی بخاری واپس به بندرگاه میرسد

انسان او هاند

محمد گل نوری

په زرها وکلونه کیږی او تیر سوی دی چه انسان خپل تمدن پیژندلی دی ودی ته اړم سوی دی چه خپل ځان د ترقی ولوړی نقطی ته ور سوی او خپل حقیقت او راز په نړۍ کی څرګنداوو پاشی اووس کوی چه دخپل حقیقت پای معلوم کی یعنی زیار کاږی چه زما حیثیت او شان ترکمی اندازی پوری دی او زه خپل تمدن ترکمه ځایه پوری پر مخ بیولای سم او ترڅونه اندازی علم او فن او حکمت حاصلولای سم او ترکمه حده پوری اختراعات او اکتشافات کولای سم .

اکثره وګړی دا ګمان کوی بلکه یقین یی دی چه نن روځ دنیا دترقی ولوړځای رسیدلی ده زیاته تردی نو نور ځای د ترقی او پرمخ تللو نه دی پاته سوی که وی هم لږ او جزی به وی، دوی هم ملامت نه بو لم ځکه چه دوی د دنیاو لمړی قرن ته ګوری او سنجوی یی چه د هغه وخت وګړی پرستن او دغوښو د پریکولو پرچاره یی قدرت نه درلو د چه په څه شی موږ غوښی پری کو؟ یا به یی د بره پر کشوله یا به یی په لاس سره شکولی پریکولی به یی او تردی حده پوری د نا پوهی په تیاره کښ پراته وه چه دپرون روځی خبره به یی هیره او دیاده وتلی وه اود لږ واټن د مخکی په حال به نه وه خبر، او د یوه متر عمق دابو په تل به نه وه آګاه او تر یوه حوض او بو به نه سوای پوری وتلای. اوس ګوری چه دزرو کلو خبری د کاغذ په پرمخ ایکلی کیږی، او د برق د اختراع په زور غوښی څه چه یو ګز پنډه او سپنه په چاره پری کوی او تر مشرقه او تر مغربه په یوه روځ تلای سی، او د د ریاب دنس حالات لټوی او تر دوو طبقو او ریځو وزی او تر یږی او دلسوزرو کالو د مخه خبری او حالات وایی، د مخکی په شکم کی یی ښارونه تونلونه جوړ کړی او تګ ورا تګ پکښ کوی او ګاډی پکښ چلوی .

تاسی وګوری ! او ورته ځیرسی ! آیا انسان تردی زیات قدرت نه لری ؟ او تر دی زیاته یوه او علم ځان ته نه سی حاصلولای ؟ که یی چیری وګړی پر همدغه ترقیاتو ختمه بولی او دانسان علم او پوه ترهمدغه پر مختیا پوری حصر بولی زما پخیال دا رایه به یی صحیح نه وی ځکه چه تراوسه خو حضرت انسان دالله تعالی دهغه کچنیو او وړو کو پیداو سره پمټی ځان برابر کړی اولا به کم وی، یعنی انسان ترنن

روځی پوری سره له دونه ډیر زیار اوهانده
پمتی ځان په الو تلو کی دمچ یاغماشی او
په دریاب کی دماهی سره اوپه تونلو کی دمیږی
سره اوپه ودانیو کی د توتکی او په برق کی داورکی
چینجی سره ځان برابر کړی دی اوپه جګړه او
غازکی یی دکاچغ دم «چتا» (۱) سره یوسوی دی
زیات تردی یی نورڅه ځان ته نه دی حاصل کړی
نوپر همدغه حال سړی باید قناعت ونه کی یعنی اقلاً
خوځان په کمالاتو اوپر مختیا کی تردی ورکوشیانو
تیراو لوړ کی ځکه چه الله تعالی انسان مشرف
د مخلوقاتو گرزولی دی اوده ته یی په قوه عاقله
سره د نورو مخلوقاتو څخه توپیر ورکړی دی له
همدی لامله انسان تردی لاډیر زیات کولای سی
چه خپلو اختراعاتو ته ترقی ورکی اوپخپل هاند
سره دعلم و بی پایانه ځانگو ته ځان ورسوی او په
واسطه دهمدغه علم دخپل ژوند دراحت اسباب ښه
تراراغونډ اوجوړکی او دالله تعالی دپیداڅخه چه
یوه ذره یی له حکمته خالی نه ده اوپه هره ذره
او هرشی کی چه پهستر گو کښیوزی راز رازپټ
حکمتونه ستهاوهم داشیان ټول الله تعالی دانسان
دپاره پیدا کړی دی چه ده دخپل ژوند داستراحت
اسباب به پوره کی ، اوهم داپټ حکمتونه ټوله
د انسان په هاند اودده دعقل په برکت ورووزو
څرگند یږی اودی پوره استفاده ځنی اخلی .

دالله تعالی مخلوق خو بی پایانه دی اوپه یقین سره
نن روځ په ډنیا کی هیڅ انسان نه دی کامیابه
سوی چه دالله تعالی پر ټولو کائناتو دی د ده علم
احاطه سوی اورسیدلی وی دالله تعالی پر پیدا
په کروړو کی پر لسو دانسان علم نه رسیږی او نه
رسیدلی دی دا فقط دالله تعالی دیوڅو محدودو شیانو
په اثر اوحکمت انسان پوهیدلی او تردی اندازی
رسیدلی دی .

نوزه دا ویلای سم چه انسان چه هر څونه هاند
کوی هغونه ئی علم زیاتیږی ، هر څونه چه علم
زیاتیږی هغونه اختراعات او معلومات او
کسب بالا کیږی نه دانسان هاندبس کیده لری او
نه علم ، ښایی چه داسی وخت به راسی چه د نن
روځی ماشین ګن او تیاره شکن او دورزن توپ
دی ډهغه راتلونکی وخت دشیانو و نسبت ته لکه
یو پلتیی توپك داسی ښکاره سی ـ او دنن روځی
جهازونه دی دهغه وخت و جهاز ته لکه کاغذ
باد داسی وایسیږی . نو هیڅکله دی انسان همدا
شیان دژوند ون دراحت دپاره کافی نه گنمی
ځکه دانسان عقل برق دی او په همدی برق کی
یوه فوق العاده قوه پرته ده چه پخوله یی تعریف
نه کیږی ، اولاس بلکه ټوله وجود یی یو داسی
محیر العقول ماشین دی چه دهمدغه ماشین په ذریعه
سره په زرو زرو قیمتی شیان لاس ته راځی

(۱) کاچغ یو کوچنی ورکی سماره غوندی حیوان دی چه بولی زهردی اودلکی سربی لکه کاچغه داسی دی، دجنګ په وخت کی خپلی لکی وخپلو شاشوته ونیسی یا په هم دغو مچاز دشمن ولی اودامچازی یی داسی تندی دی چه پرهرشی ومښتی ترهغه بلی خوابی وزی اوشړوی یی نو ځکه ددی حیوان څخه زمری تښتی .

او همدا برق اوماشین یعنی انسان او عقل یی چه هر څونه په حرکت کی وی هغونه یی برکت او هغونه یی نتیجه او فائده زیاتیږی، هیڅوك دی نه مایوسه کیږی چه زه توریالی یم نوانسان نه یم، او هډیسن انسان و بلکه هډیسن هم انسان و، اوتوریالی هم دهمدی دډاډ گیرنی اود تشویق په جمله کی دواړه سره شریك دی چه « انسان قابل لکل علم وصنعة بالقوه لابالفعل » په دی کی توریالی او هډیسن هیڅ تو پیر نه لری فقط دونه قدر دی چه هډیسن همدا خپل برق اوماشین برروی کار کړی وه او دخپلی قوی څخه هم دی نتیجی ته ورسیدی چه تر قیامته پوری دده نوم په تاریخ کی پاته سو او دتوریالی قوه او برق اوماشین بیکاره پاته او هم هیڅ نتیجه یی نه ده ځینی اخیستی یا یی خاص خپله قوه او برق او ماشین د خپلی توری و تیره کیدو ته صرف کړی دی چلوی یی نوری یی بیکاره پری ایښی دی لکه هډیسن چه خپل برق اوماشین بر روی کار کړی اوله خپله برق اوماشین څخه یی بل برق او ماشین لاس ته راوستلی اورا ایستلی دی که توریالی هم خپل برق اوماشین پرکار واچوی ویی چلوی هیڅ شك نسته چه دی دی تر هډیسن زیاته نتیجه او کار ځنی وانه خلی! نو په آخر کی وتوریالی ورور ته داوایم چه باید همدغه د الله تعالی برق « عقل » اوماشین چه ده ته یی هم ورکړی دی دی دی هم بر روی کار کی — او بیکاره یی پری نه ږدی اوسعی دی وکی اوزیاردی وکاږی چه ځان دهډیسن دبرق اوماشین داحتیاج څخه وباسی! او هډیسن دی هم بیکاره نه کښینی او وس دی کوی چه همدغه خپل رایستلی برق څخه بل داسی برق و باسی چه دهغه په سبب سره ځان اسمان ته ورسوی !

لندی

د پاسه و اوری پما اوری
جانان راځی په سر نیولی سپین گلونه

داسی وخت مه را ولی خدایه
چه زه ژوندی یم دی په یخ کښ راته مرینه

خواران دلری را ته ښکاری
دیخ دلاسه واړه کاندی فریاد ونه

(ارسالی ښادمن)

داسلام دعدالت یوه بااثره نخښه

د حضرت فاروق اعظم (رض) او دیوی کنډی بدی واقعه

محمد اعظم ایازی

داسلام د هغو ښو خو یو څخه ، چه تو له دنیائی په رو نړارو ښانه سوی ده دایوه قصه ده چه زه ئی دلته لیکم .

دتا ریخ څخه دا ښکاره کیږی چه حضرت فاروق اعظم دجا هلیت په زمانه کښ ډیر تند خوی و ، او دده دابد خوئی په ټول عرب کښ مشهوره وه لیکن اسلامی تعلیم دده دابد خوئی دارنګه په تواضع او عاجزی بدله کړه چه مثال ئی ددنیا په تاریخ کښ څوك وړاندی کولای نه سی ، دا داسلامی تعلیم یو دارنګه مثال دی چه عالم اسلام هر څومره فخر په وکی بنا ئی و ګوری چه د عربو او عجمو شهنشاه دیوی بی وزلی کنډی دخبر اخستلو دپاره داوږو جوال دقلیانو په شا ن په نیمه شپه پر خپله اوږه باندی وړی او داد فاروق اعظم د عدالت یوه ادنا واقعه ده .

دژمی موسوم دی ، نیمه شپه ده ، هر ی خواته توره تیاره ده ، په داسی وقت کښ حضرت عباس (رض) دانحضرت (ص) اکاه دکوره را وتلی دی اودار الا ماری وخواته ځی ، نیمه لار لاتللی نه و چه ناڅا په یو سړی دشپی په تیا ره کښ دده په مخه ورغی ، حضرت عمر (رض) چه دی ولیده سلام یی ورته واچاوه ، حضرت عباس (رض) په ډیره غور ورته وکتل او وئی ویل ، های ، ! ته امیر المو منین عمر (رض) یی ؟ په دی نیمه شپه او یخنی کښ تنها چیری ځی ،

امیر المو منین :- درعیت دحال دمعلومو او دپاره راوتلی یم ، ځم چه معلوم ئی کم چه دخدای د بند ګانو څه حال دی ، څو ك خو وزی نه دی پر چاخو ظلم نه کیږی ، څوك خو حا جت من مه دی ،

حضرت عباس (رض) :- امیرا لمو منین ، که ستاسی حکم وی زه به هم در سره ملګری سم ، حضرت عمر (رض) اجازه ورکړه او دواړه د ښار د باندی ولاړل ، او د آبادی څخه څو میل لری یو ی زړی او څیری خیمی ته ورسیدل ، په دی کښ یوه کنډه او څو کچینی یتیمانی نجونی وی چه په ډیر آه و فغان سره بی ژړل ، دا د درد ډك او از یو داسی د بیری ډك حالت پیدا کی ، چه زړه به یی په ریږدید وراوست ، په دی ژړا کښ یو داسی دردو ، چه د حضرت امیرالمومنین و ینښتان یی جګ و درول ، د دی کچنیانو بو ډی مور د

ناجوړی پر بستری باندی پرته وه ، و بستری
ته نزدی پر نغری کتمو باندی وه ، دی
ناجوړی مورو خپله کچنیانو ته دا رنګه داد
ورکاوه ، ای زما دستر ګو تورو ! لږ څه صبر
وکی ، اوس به کتمو پخه سی ، اوخوراك به تیارسی
در به یی کم ، لیکن لوږی دا معصوم کچنیان دا
رنګه ناقراره کړی وه چه په هیڅ ډول ددوی
ژړانه بندیدله ، د دی کور غمجن حالت د
حضرت عمر (رض) او حضرت عباس (رض) پر
زړو باندی دومرې اغیزه وکړه ، چه ددواړو
دستر ګو څخه اښکی و به هیدی ، حضرت
امیرالمومنین خپل لحان تینګو لای
نه سو ، د حضرت عباس (رض) سره په خیمه
ور ننوت ، حضرت عمر (رض) و بدی ته چه
دبیوزلی په کنج کښ برته وه ، سلام واچاوه ،
بدی په یوغمجن اواز دده دسلام جواب ورکړ ،
حضرت عمر (رض) په ډیر همدردی سره پښتنه لحنی
وکړه ، چه دا کچنیان ولی ژاړی ؛

بدی :- ددیری لوږی څخه ژاړی ، ددی عاجزانو
څوك نه شته چه ددوی خبر واخلی .

امیرالمومنین : ودوی ته ډوډی ولی نه ورکوی ،

بدی :- په کورکښ هیڅ نه شته ، چه دوی
ته ئی ورکم ، په ډیر ناز سره لوی شوی دی ،
لیکن دهغی روځی څخه چه د پلار سوری بی
دسره څخه اخست شوی دی ، نه د تن
دپاره کالی لری چه یی واغوندی
اونه دخوراك دپاره څه شی لری چه یی وخوری ،
د څلورو پنځو ورځو څخه شمی پر تی دی ،
ددیری ژړا څخه ئی ستر ګی سری سوی دی ،
امیرالمومنین :- تروری ! نوتا پرنغری باندی
څه شی ایښیده :

بدی :- کتمو فقط ددوی دداډ ورکو لو
دپاره پرنغری باندی ایښیده ، خیال می دادی ،
چه دوی به وژاړی او اخر به بیدی شی ،
امیرالمومنین: چه داوار ویدل ، دنغری وخواته
روان شو ، اووئی غوښتل چه وګوری چه په کتمو
کښ څه پخیږی ، دکتمو سر چه یی پورته کی وی
لیدل ، چه په کتمو کښ کچنی کچنی ډیری پرتی دی
اواو به په کښ ایشی؛ امیرالمومنین چه دا حال ولیده
ډیر حیران سو ، دبدی څخه یی پښتنه وکړه چه
ددبرودا ایشو لو څخه ستا څه مراد دی ، بدی: زویه
ددی څخه می دامدعاده ، چه دنجونو تسلی وشی چه
په رښتیا خوراك پخیږی ممکنه ده چه ددیرا نتظار
ورسته بیدی سی ؛

امیرالمومنین دبدی پرپوه او صبر باندی ډیر
حیران سو ، په حقیقت کښ داپه بلا ککړه بدی
دصبر او استقامت یو ټینګ دبوال وپر خپل توکل
باندی داسی ټینګه وه چه هیڅ شی ددی ازاده
بدلولای نه شوه ، په کورکښ به په شپو شپو وږی
پرته وه ، لیکن هیڅ أف او شکایت به یی دخولی څخه
نه راوت ،

امیرالمومنین : - (دافسوس په لهجه) ، تروری

ستا حال ولی دومری خراب دی ، او نیستئی ولی دومری چاپیره کړی ئی .

بډی : ـ دنجونو پلار مړسوی دی ، او په کور کښ داسی سړی نه‌شته . چه ددوی روزنه وکی .

امیرالمومنین : تا دخپلی بی‌وزلی او نیستی حال امیرالمومنین ته ولی ویلی نه‌دی ، که هغه ته‌معلوم‌شوی‌وای ، دبیت المال څخه‌به‌ئی ضرور ستاچاره کړی وای :

بډی : ـ (دپریشانی‌په‌حالت کښ) خدای دی عمر(رض) ژوندی‌نه‌لری؛ اودده داقبال‌بیرغ دی سرنگون شی ، ده‌پر ما عاجزی او کور خرابی ډیرظلم کړی‌دی، امیرالمومنین حضرت‌عمر(رض) چه داخبره واوریده ، د خدای تعالی دبیری څخه ډیروریږ دیده او وئی ویل ؛ تروری ! امیرالمومنین پر تاڅه‌ظلم کړی‌دی ؛

بډی :په ډیر افسوس‌سره‌وویل، زویه!دحاکم وظیفه داده چه دخپل رعیت دحال پلټنه کوی ، که څوك، لکه زما په‌شان په تکلیف کښ وی، او هیڅ پالونکی نه ولری، باید چه د بیت المال څخه دهغه سره مرسته وکی ، لیکن امیرالمومنین زما عاجزی هیڅ خبراخستی نه دی ،

امیر المو منین ! وامیرالمو منین ته څنگه معلو مید لای سی چه پلا نی سړی ډیرعیال دار او بیوزلی دی ، اودلوږی مړ کیږی ؛

بډی :— که امیر المو منین د خپل ر عیت خبر دومری هم اخستلای نه سی،نودی دحکومت دذمه واری بارپر خپله اوږه ولی اخلی ،

زویه ! دحاکم داوظیفه ده، چه دی د خپل رعیت دټولو ضرور یاتو څخه باخبروی، که دی دداسی پلټنی څخه غفلت وکی ممکنه ده، چه‌غیرت یا حیاد محتاج دا حتیاج دښکاره کولو مانع سی ، نو په داسی حالت کښ دا خبره ښکاره ده ، که چیرته دحاکم دخوادرعیت دحال دپلټنی په باره کښ بی پروا ئی‌وسی ، نوپر محتاجانو او بی وزلو خلقو باندی به‌ظلم‌وسی ؛دواړو حضراتو بډی هم‌په‌دغه‌حالت کښ پریښووله ، اوپه ډیر تعجیل دهغه ځای څخه‌روان‌شول‌شپه ډیره تیره سوی وه ، او په لار کښ سپو غپل ، او پر دوی یی حملی کولی،اخردواړه‌پاك‌نفس ذوات بیت‌المال ته راغلل ، اسلامی تعلیماتو صحابه گرام تردی حدکم نفس ، متواضع او خدای شناس گرزولی وه ، چه امیرا لمو منین فوراً دواړو یوه گونی واخستله او حضرت عباس(رض) ته یی‌وویل چه دا گونی‌زماپر اږو باندی کښیږده ، حضرت‌عباس (رض)داوړوگونی دده پراوږو کښیښوده بیائی د غوړو دیوی دبی او دشکر ی دیوی کڅوړی وخواته اشاره‌وکړه‌او حضرت عباس(رض) ته یی وویل چه داشیان ته را واخله ، حضر ت عباس (رض)هغه شیان واخستل‌او دواړه دبډی‌دخیمی وخواته روان‌شول ، په‌لارکښ‌اوړه دگونی څخه دامیرا لمومنین‌پر تندی ،سترگو اومبارکی‌ژیری

باندي توييدل ، او ددی څخه دامير المو منين بنړه وار په وار بدليدله ؛ و قت چه نيمه لا ر ولاړ، امير المومنين د بارد دروند والی په سبب ډير ستړی سو ، دبډی خيمه لالری وه ، حضرت عباس (رض) ورته وويل، امير المومنين !تاسی ډير ستړی سوی ياست ، داړو گونی ماته را کی ، اوزماسپك بار تاسی واخلی، امير المومنين ورته وويل ، داسی هيڅکله نه کيږی ، که ته اوس زما بار واخلی ، او زماسره مرسته وکی نو صبا به د قيامت په ورځ زما د گناوو بار څوك واخلی اوورته يی وويل ، چه د داسی بی وزلی کنډی باراخستل څه آسان کار نه دی چه دخپلو يتيمانو ډاډ د ډبر وپه ايشو لو سره کوی ، په دی وقت کښ د حضرت فاروق اعظم (رض) حال د بارد دروند والی په سبب ډير خراب سوی و ، اخر دواړه دبډی وخيمی ته ورسيدل ، اوداوړو گونی او دغوړو دبه او د شکری کڅوړه يی دبی وزلی بډی د مخه کښيښوده ، بډی چه دا حال وليده ډيره خوشاله سوه او دواړو ته يی دعا وکړه ، تاسی چه زما عاجزی پر حال رحم وکی ، خدای دی په دين او دنيا کښ تا سو ته خير در کی ، حضرت عمر (رض) ژر د نغری څخه کټو پورته کړه ، ډبری او اوبه ئی د کټوی څخه توئی کړی ، کټو ئی ښه پاکه کړه ، او د حلوا دپخولو دپاره ئی په کټو کښ غوړی و اچول ، ليکن هر کله چه دنغری اور مړ شوی و ،

نو امير المومنين داور دبلو لو د پاره دبډی څخه پښتنه وکړه ، تروری ! څه لرگی شته، بډی ورته وويل ، « هو » زوپه ! هلته څه لرگی پراته دی امير المومنين څه لرگی راواخستل ، اوپه نغری کښ ئی کښيښوول ، سرئی کښته کی او اور ئی پوکاوه ، هر کله چه لرگی لا نده وه ، دا ورپه بلولو کښ ډير تکليف ورپيښ سو، په دی کوښښ کی به دده مبارکه زيره دمځکی څخه مښته ، اودخاورو اوايرو څخه ډکه سوی وه ، دودبه دده دمبارکی زيری څخه را ووت او پورته کيده به ، او دده دستر گو څخه به أښکی بهيدی .

خلقو ! وگوری ودی ناوړه تکليف ته ، چه هغه لوړ ذات دخپل مولا درضا مندی دحاصلولو دپاره زغامه ، چه ترمځکی پورته او تراسمان لاندی بيله خدای تعالی پرده باندی بل حاکم نه و ، اودده دهيبت داحال و ، چه در وم او ايران پاچاهان به دده د نامه دا وريد و څخه ريږ ديدل ، اخر په ډير تکليف سره ئی اوربل کی ، حضرت عمر (رض) په يوه لاس دغوړو قاچوغه ښوروله، او په بل لاس به ئی اوړه په کټو کښ اچول ، په دی وقت کښ دنجونو دا حال وچه دضعف په سبب ئی دژړا طاقت هم نه درلود ، چه حلوا تياره سوه نو امير المومنين يولوښی واخست او حلوائی په کښ واچوله ، او سړه ئی کړه پس له دی ئی ددوونجونو دپاره چه لږ څه هوښياری

وی په جدا اوښی کښ حلواو اچوله او د دوو نجونو په خوله کښ به ئی په خپل لاس حلواو رکوله، ټولو نجونو په ماړه نس حلواو خوړله آرامی شوی اولوبی ئی شروع کړی، لږمده وروسته خوب غلبه پروکړه او بیدې شوی حضرت عمر (رض) بډی ته وویل تروری! زه دامیرالمومنین خپل یم، زه به ستاحال وده ته ووایم صباسحار ته دارالاماري ته راشه، زه به هم هلته یم، که خدای کول ستا دپاره به ضرور څه نه څه بندوبست وشی پس له دی دواړه د هغه ځای څخه روان شول، په لار کښ حضرت عمر و حضرت عباس (رض) ته وویل، وقت چه ما بډی ولیدله چه ډبری ئی ایشولی زما وزړه ته دومری صدمه ورسیدله لکه چه یولوی غرزما پر سر لویدلی وی، لیکن وقت چه نجونو حلواوخوړله ما ته خپل ځان داسی معلوم شو لکه د ټولو درنو بارو څخه خلاص شوی یم؛

صحار بډی دا رالاماری ته راغله، حضرت امیرالمومنین یی وپیژانده معافی ئی ځنی وغوښتله چه دغم په حالت کښ زما د خولی څخه ستا په حق کښ څه نا مناسب الفاظ را وو تل، لیکن حضرت فاروق اعظم (رض) معافی ځنی وغوښتله اووئی ورته ویل چه زما غفلت ته نا ارامه کړی وې، دبډی او دهغی داولاد دپاره ئی د بیت المال څخه څه وظیفه مقرره کړه او دوی ئی د دی تکلیف څخه بی غمه کړه او خپله وظیفه ئی پوره کړه او په دنیا او عقبی کښ ئی دخپل بادار رضا مندی حاصله کړه، او د اسلام دبی مثل عدالت نخښه ئی د دنیا په تاریخ کښ پری ښوده چه ټول عالم اسلام په هغه سره فخر کوی!

سبحان الله! — و گوری د اسلام وپاك او مقدس تعلیم ته، په حقیقت کښ اسلامی تعلیم د اصلی تمدن او تهذیب یو پوخ بنیاد دی، چه د دنیا هیڅ مذهب او ملت ئی مثال د دنیا په تاریخ کښ وړاندی کولای نه سی، او نه به ئی څوك تر قیامت پوری وړاندی کی، د قرآن مجید احکام او مقدس تعلیمات د انسان د جسمانی او روحانی مرضو او بشریت دا خلاقی، تمدنی او اجتماعی پرمخ تیا دپاره یو داسی پوخ، کامل او ټینگ د ستور العمل دی، چه دنیا ئی د کفر او استبداد د تیاری څخه د تمدن او انسانیت ومیدان ته راوایستله، او په دنیا کښ ئی اصلی تمدن او تهذیب او د خالق د ښوونی اصلی لارو دنیا ته وروښوله، لیکن افسوس دی چه ننه روځ موږ عموماً دیورپ په ناوړه تقلید بخت یو اوغواړو چه د دی لاری څخه خپل اصلی مقصد حاصل کواو ځان واصلی مزله ته ورورسوو، لیکن دانا ممکنه ده،

محال است سعدی که راهی صفا،
توان یافت جز در پی مصطفا،
خلاف پیغمبر کسی راه گزید،
که هرگز به منزل نخواهد رسید،

که موږ وغواړو چه خپل مطلب لاس ته راوړو، نو باید چه د دی تمدن رسی (قرآن مجید)

ښنګ و نسو ، او پر تعلیما تـو ئی پـه اصلی معنی علم راو ړو، او عمل په وکو، ولی چه دا دپرمخ تیا او تمدن یوه یوازنی لارده او بیله دی بله لار نه شته داسلام تاریخ او زموږ داسلامو کار نامی ددی حقیقت دثبوت دپاره یو مبین دلیل دی ، ایا بل مذهب یاملت په دنیا کښ داصلی عدالت او رعیت پروری د ارنګه مثال وړاندی کولای سی لکه چه فاروق اعظم (رض) دخپل عمل په سبب ودنیا ته ښکاره کړې دی ، داخه و ، فقط داسلامی تعلیم او دقرآن شریف دمقدسو احکامو اثرو ،دخدای تعالی ډیر شکر دی ، چه زموږ پاك نفس پاچا المتوکل علی الله چه زړه ئی داسلام په غم غمجن دی، او دښګینړی دپاره ئی شپه دورځ داسلام داصول په قرار کوښښ لری ، نو موږ لویه هیله لروچه زموږ غښتلی ملت ددی ښاغلی او حق غوښتونی پاچا تر سیوری لاندی ژرتر ژره دخپلی اصلی معراج ته ورسیږی :،

غزل

ګرچه پو هیږ مه آخر به له نقابه وو ځی
مکړه ګمان چه به می زړه له پیچ وتابه وو ځی

په یو ګذاره سره ویده زړه کړه له خوبه اوچت
بی لـه وهلو او از کـله له ربابه وو ځی

یوه ذره یی ! ستا په سر می زړه رپیږی مدام
ترهغی ځان کړه پوخ چه څو نمر له حجابه وو ځی

مه وا یه داچه دفلك په دام کښ ګیر یمه زه
میره ، ددهر له حلقی او له طنابه وو ځی

لعله ! که ستا په مخ یی خپل حریم ترلی اوسی
په تیږ ه سرو هه چه څو له دغه تابه وو ځی

قیام الدین « خادم »

تابستان فنلاند

یک دریاچه باصفا
مخصوص آب بازی

عکسهای مابین :
طرف راست: پل دهاتی
طرف چپ: مشق آب بازی

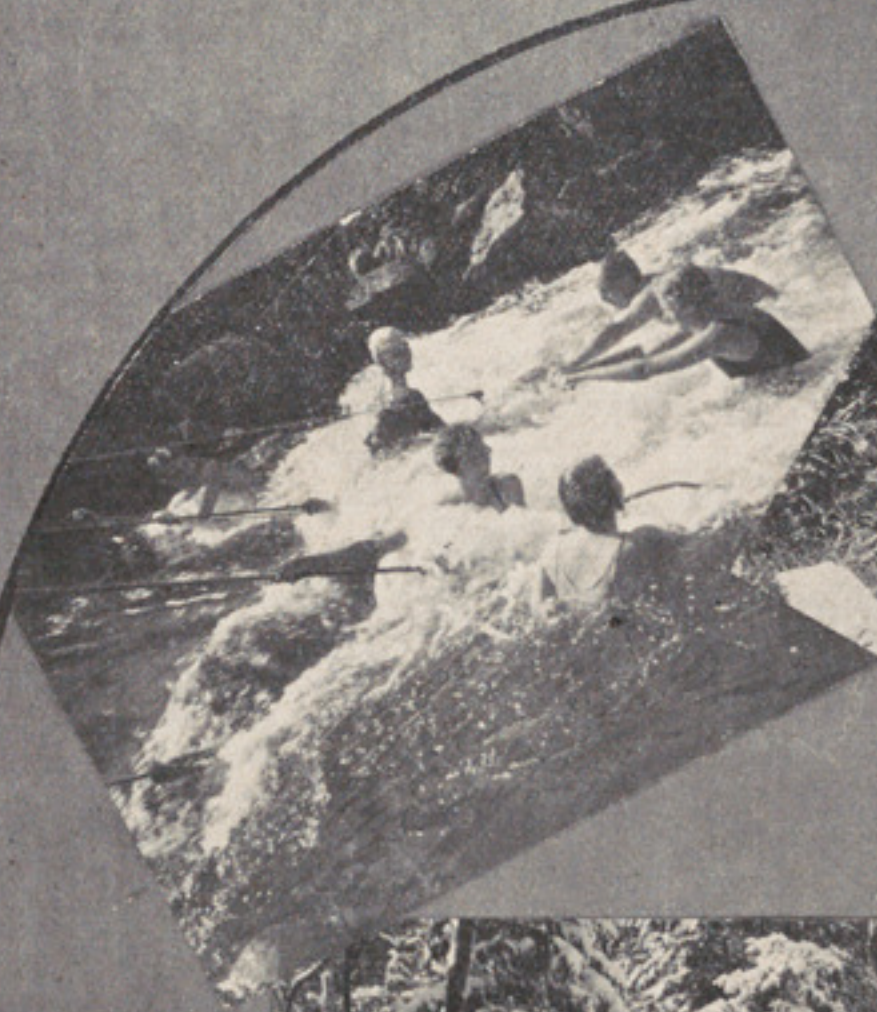

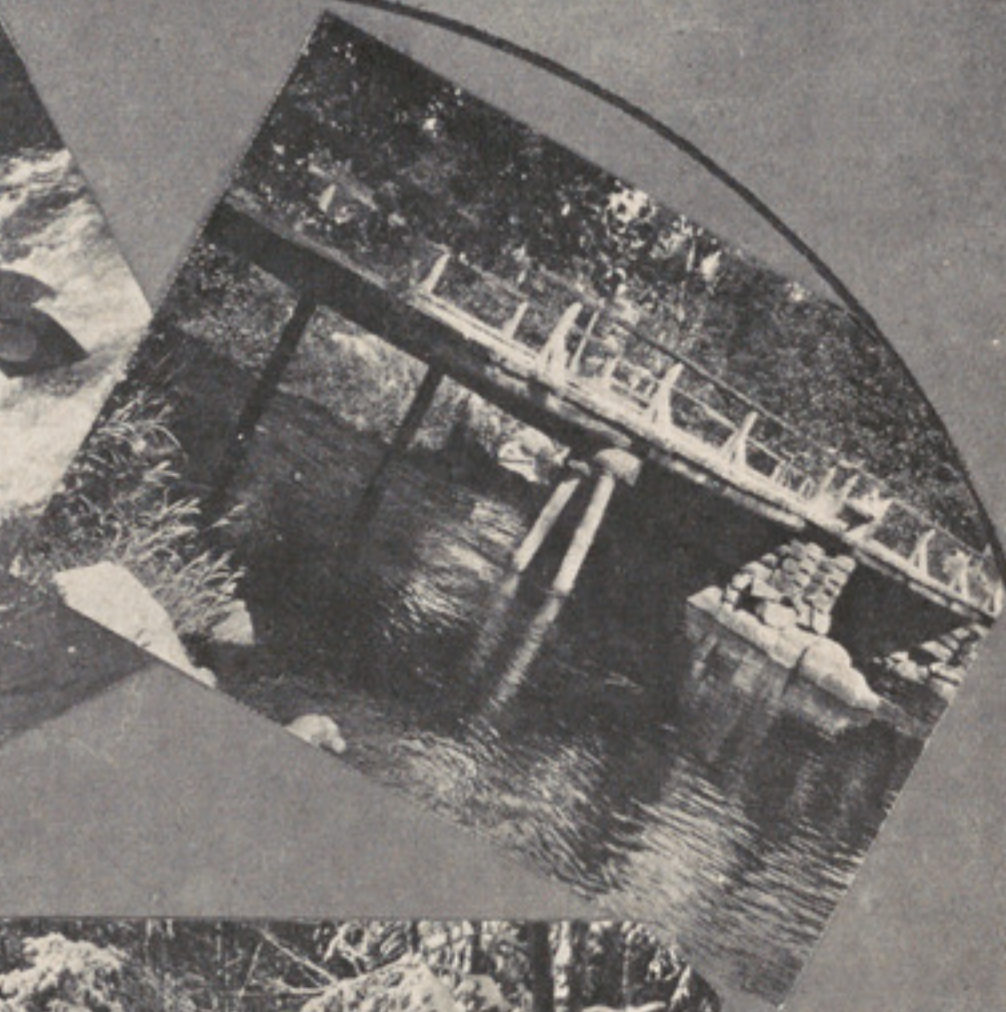

زمستان فنلاند :
منظرهٔ برف در جنگل

از طبع جناب « پژواك »

خاك آریانا

شنیده ام که سکندر شهنشهٔ یونان
چو بست بهر جهانگیری ازغرور میان

نبود برسر راهش کسی فزون از میغ — بچشم خلق نمودی خدای حربه و تیغ
زخاك پاش نمودار خاك پادشهان — زنوك حربهٔ اومی چکید خون جهان
چو کرد زیر و زبر سرزمین دارا را — بران بشد که بدست آرد آریانا را
کشایداین در پولادرا به پنجهٔ زور — نماید از رهٔ افغانستان بهند عبور
خبر نبود که این مملکت عدو سوزاست — خدنگ چلهٔ پکتیسیان جگر دوزاست
خلاصه اینکه چهل ماه ماند سرگردان — پی حصول مرام، همچو آسیا پی نان

* * *

چو مادرش خبر فتح هند را نشنید — زحال ابتر فرزند در هراس افتید
نوشت نامه که : ای « نور دیدهٔ مادر » ! — یگانه فاتح گیتی کشای اسکندر
ترا نزاده بدم جز برای پیروزی — چه جای آنکه بیفتی بانچنین روزی
چرا بهند رفتی چه در میان افتاد — ستارهٔ تو و یا اینکه آسمان افتاد
چه ساخت دهر که یونان حریف پیدا کرد — چه فتنهٔ ایست ندانم که چرخ برپا کرد
دلم زحرف بدو نیك اهل یونان خست — که پادشه نتواند دهان مردم بست
یکی ز مرگ تو افسانهٔ کند برپا — یکی حکایت زندان وچه کند انشا
یکی زکوه تراسر نگون کند دگری — بگوید اینکه زاو نیست کمترین خبری

من وار سطو و اعیان ملك حیرانیم — کجاست راه حقیقت کدام سو رانیم
چو فیلسوف نداند که سدراه توچیست — خیال میکند آنجا مکان دیو و پریست
برای خاطر قلب حزین من بنویس — کدام دیو خیالیست نام او پکتیس

* * *

سکندرازسر خبرت به مشورت پرداخت — سوال مادر خودرا بافسران انداخت
خلاصه اینکه چوبحث طویل دایر شد — نتیجهٔ همه آن فکر و رای ظاهر شد
به‌یکزبان‌زجوانان ملك شوری خاست — که شاه اینهمه افکار فکرشاه ماست
نوشت نامه سکندر که‌ای فدای تومن — سکندر وهمه یك ذره خاکپای تومن
سوال سخت ترامیدهم جواب اکنون — ولی نه آنکه به خط وکتابت‌ومضمون
چطور آه ببین این جواب پیچیده‌است — جواب آنچه ارسطوش هم‌نفهمیده است
برای یکدوسه هفته زراه مهمانی — روانه شد بحضورت سران افغانی
بشرط آنکه گرامی بداری ایشان را — بدان نمط که شهان پرورند مهمان را
ولی زیاده زحاجت مخواه شان پیشت — که باخبر نکنند از شجاعت خویشت
بده قبول بدربار شان بروز نخست — بگوی هرچه مناسب بفکروخواهش تست
به مجلس دومی چون بخوانی ایشان را — به هدیه های گرامی نوازی ایشان را
که سرفراز بیایند پس بخانهٔ خویش — بدان غرور که شاهین بآشیانهٔ خویش
امید من زجناب جلیله زینسان است — (درین زمینه امیدم بخاك یکسان‌است)
که یك خریطه پر از خاك آریانا هم — روانه شد بحضور تو باسران توأم
که قبل مجلس ثانی بزیر فرش اطاق — بگسترند ازان خاك مفخرت میثاق

* * *

گرفت نامهٔ فرزند را چو مادر او — گذشت آنچه زحیرت گذشت برسراو
به مجلس اولی شد زهر دهن سخنی — زباغ صحبت خوش چید هرکسی سمنی
به محفل دومی چون رسید نوبت کار — فشانده شدبه‌تهٔ فرش خاك حیرت‌بار
نه بردپی احدی از میان فلسفیان — که چیست‌معنی این‌خاك زیر فرش‌نهان
اگرچه شهرت او در همه جهان افتید — ارسطو هم بخداخاك را نه می فهمید
چو خواستند خوانین آریانارا — نشان فخر و غرور نژاد آریا را
بدرب قصر بهم خورد حالت ایشان — فلك بلرزه در آمد زصولت ایشان

غرور خاك شد و زیر پایشان افتاد — حماسه گرد شدو بر قفا یشان افتاد
چوخط ساغرمی برجبین زشور جنون — بچین جبهه نوشتند فی الجنون فنون
خودی وخودنگری بیرق غرورافراشت — کسی نبود که یك حرف را کند برداشت
چنان میانهٔ شان ازغرور برهم خورد — که در گرفت چوآتش میان شان زدوخورد
کدام چشم که از برق حربه خیره نشد — چه دهشتی که به یونانیان چیره نشد

* * *

درین میانه دو سه تن میان خون غلطید — زضرب تیشه توگوئی که بیستون غلطید
توگوئی کنگرهٔ چرخ نیلگون افتاد — توگوئی قصر فرود آمدو ستون افتاد
بخون پیکر پکتیس دارد آن رونق — که کوهسار شود جلوه‌گر میان شفق

* * *

هزار خم نکند مست میگساران را — چنانکه ذرهٔ خاکی وطن پرستان را
چه‌شورها که‌درین‌مشت‌خاك‌پرشوراست — چه دیدها که براه امید آن کور است
سکندراست نه‌تنها که‌زور مادیده‌است — هزار آینه را این غبار پوشیده است

* * *

کوه‌ما را میدهد درس ثبات

ارسالی جناب محمداسد خان ازشمله

ای خوشا قسمت که افغانیم ما — بر وجود خویش نازانیم ما
درجوانمردی وجانبازی وجوش — افتخار نوع انسانیم ما
کوه ما را می دهد درس ثبات — پخته دین و پخته ایمانیم ما
زندگی را از فنا می پروریم — در کف حق تیغ عریانیم ما
کامل ایمان ایم از روی عمل — حامل شمشیر و قرآنیم ما
سلطنت ما را رسید از انبیا — وارث تخت سلیمانیم ما
مرکز ما بعد کعبه کابل است — گرچه در عالم پریشانیم ما
افتراق از ملت مادور باد — یکدل و یکروی و یکجانیم ما
نعمت امن وطن مقصود ماست — فتنه ها را دشمن جانیم ما
خیر خواه ترکی و مصر و عرب — دوستدار هند و ایرانیم ما
زاد احمد شاه درانی در ان — قدردان خاك ملتانیم ما
شان ما بر ما هویدا کرده است — خادم دین چون «اسد» خانیم ما

وظیفه

از طبع جناب «شرر»

حیف باشد وقف خورد وخواب کردن زندگی
مرگ تدریجی خود نتوان شمردن زندگی

زندگی موقوف بر جمعی وظائف بوده است
کی ترا دادند تنها بهر مردن زندگی

آنکه مفهوم حیات خود ندانند مرده به
تنبل وجاهل شمارد بار کردن زندگی

زندگی آنست کاز بهر وطن کاری کنی
ورنه صدبار است ننگین تر ز مردن زندگی

رو بعمران وطن میکوش واتکه خوش بزی
زیر دیوار کهن نتوان نمودن زندگی

چشم بکشا وببین ای غافل از سر حیات
سعی فن داده بچوب وسنگ وآهن زندگی

علم وفن آموز تا عمر ابد یابی «شرر»
با شرف دارد هنرور بعد مردن زندگی

غزل

از طبع جناب محمد حسین‌خان «طالب»

. . . . . .

فروش ملك دل خویش را به‌بیع وفا
همان به است که اعلان و اشتهار کنم

زغصه جان بلب آمد کجاست اهل دلی
کمه تا شکایت بیدادروزگار کنم

زداغ های نهان گشته لاله زار دلم
چرا عبث هوس سیر لاله زار کنم

درین چمن که مرا بخت خندهٔ گل نیست
بگریه همسری ابر نوبهار کنم

صبا ز من بجوانان هم عقیده بگو
زعجز نیست اگر ناله های زار کنم

برس بداد من ای خضر راه عالم قدس
کزین دیار سفرخواهم اختیار کنم

زقیدتن بدر آیم چه عقده از دل تنگ
شوم چه آه وبسوی فلك فرار کنم

ملاف نزد من از زهد (طالبا) ورنه
به بزم لاله رخان رازت آشکار کنم

خوشترم آید

قیام‌الدین «خادم»

زسوز عشق داغی همچو لاله خوشترم آید
زتاب ودرد آن افغان وناله خوشترم آید

طبیب جسم گوید اختلاج دل مرض باشد
ولی دل گر بود بیتاب وواله خوشترم آید

شهان را گرچه از دروگهر سرمایهٔ ذوقاست
سرشك از چشم‌خونین همچوژاله خوشترم آید

طپش از تابش حر بیابان دررهٔ مقصد زبزم ساقی‌اند رکف پیاله خوشترم آید
زصد خیل جوان کانان بشمع دیگران میرند بکی خوددار پیر شصت ساله خوشترم آید
زصوفی «عافیت‌در کنج‌عزلت» گرچه‌بشنودم ولی جستن به‌که‌همچون‌غزاله خوشترم آید
پریشان دامن خودرا چو گل تراز نمی‌کردن
ز«خادم» همچو بلبل آه وناله خوشترم آید

شبها غم تو سحر غم تو

از طبع جناب «مژده»

شبها غم تو سحر غم تو دیوانه شدم زماتم تو
از من بتو میکند شکایت گردیده رقیب همدم تو
با آنکه تو آشنای مائی هرگز نشدیم محرم تو
بگذر چومسیح برمزارم تا زنده بگردم ازدم تو
ای قطب شمال دربگیری رنجد تن او زقاقم تو
هیچ‌است به‌نزدموی‌یارم ای سنبل تازه خم خم تو
خوش‌تر زهزار شهدوشکر گر لطف کنی‌خورم‌سم تو
بر سینهٔ ریش چاك چاكم
کو«مژده» رسان مرهم تو

غزل

از طبع جناب «نزهت»

این جهان زندان من گردیده بی روی کسی روز روشن برسرم تاریك چون موی کسی
در علاجم رنج بیجا میکشی آخر طبیب خورده‌ام تیرنگاه چشم جادوی کسی
میرسد عیش دو عالم یکنفس دردست من گر گذارم لحظهٔ من سربزانوی کسی
من هلال عید را هرگز ندارم در نظر دیده‌ام شمشیر جوهر دار ابروی کسی
در سرمن نیست هرگز آرزوی دیگری جز امید خاك بودن برسر کوی کسی
گه بخنده میبرد دل گه بنازم میکشد
ای سرمن باد قربان چنین خوی کسی

تعارف

په دی ورځو کښې زمونږ د سرحدی ورو نړو څخه یو نفر پښتو ټولنی ته تشریف راووړ؛ او خپل دوه نظمونه یی د مجلی د پاره را کړه. نظمونه چه دلته وکتل شوه؛ د پښتو ادباؤ خوښ کړه. نوومو غوښته چه خپل دغه ملګری خپلو نورو ورونړو ته معرفی کړو.

دا ځوان د سرحد د کوډاخیلو مهمندو څخه دی. او میراجان «سیال» نومیږی. دده ځنی نظمونه مخکښ هم د کابل په مجله کښ نشر شویدی. دا ځوان متجسس ماغزه اوښه احساسات لری. د پښتو او پښتو نولی دمینانو څخه دی. دی په پښتو کښ ځنی مستقل آثار هم لری. لکه چه ده یوه وړوکی ډرامه شکلی قصه د «غازی پښتون» پنامه څوکاله مخکښ نشر کړی او اکثره پښتنو خوښه کړی وه.

پښتو ټولنه د داسی پښتنو د پښتنوالی احساساتو ته په درنه سترګه ګوری او د دوی نه د همکاری خواهش لری. «پښتو ټولنه»

* * *

پښتنه مورله ځریه څه غواړی؟

میراجان (سیال) کوډاخیل دمهمندو سرحد آزاد

چه میړنی شی د کام غمخور — هله نو وایه ته ما ته مور
چه میړنی شی تور یالی — په هرمیدان کښی ته بریالی
غلیم کړی لاندی دمټ په زور — هله نو وایه ته ما ته مور
ما به چه غیګ کښی ته ګرځولی — وطن خدمت له می لویه ولی
وکړه خدمت د مسلم ورور — هله نووایه ته ماته مور
ما په ځانګو کښی تا ته همت — درښودللو کښی ننګ آو غیرت
ګوره پښتون له نشی پیغور — هله نو وایه ته ما ته مور
خیل آو خیلی مکړه بیلتون — یو شی ګڼه واړه پښتون
له مینځ نه ورك کړه سپین ګندآو تور — هله نو وایه ته ماته مور
ورك کړه له مینځ نه ګندی نفاق — د پښتون ورور سه شه اتفاق

و لسی ژوند کړه گډ کلی کور — هله نو وا یه ته ما ته موږ
یامیرویس خان یااحمد شاه‌شه — یا اکبر خان یا نادر شاه‌شه
محمد جانخان شه یا داسی نور — هله نو وا یه ته ما ته موږ
یا شیخ حمید شه یا چالو دین — یالوی فاتح شه شهاب‌الدین
غلیم ته و ښیا تو ره دغور — هله نو وا یه ته ما ته موږ
لکه سیدال میره سالار شه — یاشه‌خوشحال دکام‌په کار شه
یافرید خان شه شیرشاه دسور — هله نو وا یه ته ما ته موږ
مکوه ډیل مردی میدان شه — دکام‌خدمت کښی داسی قربان شه
لکه پتنگ عشق کښی داور — هله نو وا یه ته ما ته موږ
(سیاله)غیرت کړه‌ننگ‌په‌خپل دین — لکه زمری صلاح‌الدین

یاشه طارق اسلام کړه خور
هله نوو ایه ته ما ته موږ .

د عاشق همت

صدیق الله «رشتین»

نوم به یاد په خپله خوله ددلبر نکړم — چه ځو فرش وزته دستر گو بستر نکړم
د آشنا د زلفو بوی چه پکښ نه وی — هغه گل ته زه هیڅکله نظر نکړم
چه‌د مخ‌رڼا دی شته دی په‌دنیا کښ — نو هیڅکله بیا پر وا د قمر نکړم
دسحر وزمه کښ ستا دزلفو بوی وی — شا مدام نوځکه خوب د سحر نکړم
که له قهره راته سور لکه انار شی — ستابو را یمه بل ښاخ کښ پرپر نکړم
ستاله مینی می‌چه‌ډك دزړه صدف دی — د ذری همره نو خیال د گوهر نکړم
دغلیل غوندی سوری که می‌ځکر شو — ستا په مینه کښ پروا د ځکر نکړم .
دجانان دلاس کنډول که‌وی دخاورو — د جمشید په زرین جام به ئی ور نکړم
د حیات او به زه مومم په رڼا کښ — سکندر غوندی تیرو کښ سفر نکړم

که‌جانان می هر څو ډیری وعدی کاندی
«رشتین» نه‌دی په وعدوئی باور نکړم

بالا :
منظرهٔ برف کوه
بر سطح آب

وسط :
یک جوان افغان است که
مشغول کوه پیمائی میباشد

منظرهٔ اخیر
زمستان...

... برف ها کم کم
آب شده میرود

از دفتر خاطرات من :

گل های نرگس

تقدیم به روح نا کام او :

بقلم یکی از نویسندگان فاضل :

نمیدانم چرا اینقدر دلم از زندگی گرفته است ! ! . .

به هر کجا میروم و با هر که مصادف می شوم جز سردی و بی مهری چیز دیگری نمی بینم ، آیا حقیقتاً این مخلوق افسرده و مایوس میباشند ، یااینکه من هرچیز را از عینك احساسات خود نگاه میکنم ! ! . . .

چرا آواز یك قهقهۀ مستانۀ که چنگی به این دل سوداز ده زنداز هیچ سو بگوشم نمیرسد ! ! . . اگر قدرت داشتم بقدری گریه میکردم تا این خاطر پژمرده تسلی شده و دمی از فشار این احساساتی که روح رامیگداز دنجات می یافتم ! . . .

* * *

آفتاب خیرۀ زمستانی روشنائی رنگ پریدۀ بر روی خاك مزارستان انداخته بود ، با جمع کثیری جسدنا کام اورا تاقبرستان بدرقه نمودیم ! ! . . .

خدایا ! ! . . . یك هفته بیشتر نمیگذرد ، فقط یك هفته ، جوان نزده سالۀ رادرین محوطۀ کوچك بخاك سپردیم بایك دنیا آمال از دنیا رفت گل های نرگسی که بروی مزارش پاشیده بودند هنوز پوره خشك وپژمرده نشده اند ! ! . . .

* * *

در زیر شعاع مهتاب پهلوی همدگر رفتار داشتیم عطر گل های فلاکس و پطونی با نسیم ملایم شامگاهی آمیخته و رایحۀ مرموزی در فضای باغ پراگنده میساخت ، آهسته باهم صحبت داشتیم نقشۀ زندگانی آیندۀ خودرا برایم شرح میداد لهجه‌اش پراز امید ونشاط بود ؛ یك سال می شد نامزاد شده بود ونامزاد خود را دوست داشت ؛ از صفات و ممیزات او بسیار چیز ها بمن نقل میکرد ؛ کنار تالاب رسیدیم ؛ خاموش شده و به سطح مواج آب خیره شد عکس ماه و ستارها به تالاب افتاده ومنظر شاعرانۀ تشکیل داده بود . . . دفعتاً سر خود رابلند کردو مرامخاطب ساخت .

آیا انسان تماماً به آرزو های خود رسیده میتواند ؟ . . .

جواب دادم :

ـ اگریك حصۀ آنهم بر آورده گردد کمال خوشبختی است بهر حال خوشابحالت که جوان هستی وآرزوها داری ؛ بادلی امیدوار به آینده می بینی ؛ افسوسکه مایش ازوقت پیر شدیم ! . . .

سرخود راحرکت داده وچیزی نگفت . .

پرسیدم :

ـ تیرماه بخیر عروسی است . چطور ؟ ! . . .

ـ خدا میداند ؛ بسته به تقدیر است ! ! . . .

اینك تیر ماه شد و گذشت ؛ برگ های خشکیدهٔ درختان را بادهای سردزمستانی بجای دوری پراگنده ساخت ! ! . . .

اما او : بجای اینکه عروسی کرده و یکی از عزیز ترین آرزو هایش بر آورده گردد ، باآرزوها رفت وخاك سرد وبی مهر قبر را در آغوش کشید ! . . .

* * *

محتاج چندقطره اشك هستم ، فقط چند قطره !... شایداین تیره گی را که درسینه ام جمع شده است زایل سازد ! . . . افسوسکه اشك هم بمن میسر نیست ! ! . . .

این جم غفیر که تابوت گل پوش اورا تااینجا بشانه کشیده اند چرا هیچ گریه نمیکنند ؟ . . . حس وعاطفه ازدل های این مردم هم رخت بسته است ! . . . این جوان سی وپنج سالهٔ که در تمام راه متمادیاً گریسته وچشم هایش از فرط گریستن قرمز شده است بامتوفی چه مناسبتی دارد ؟ ... چقدر منظر غم انگیز ومأیوسی دارد ، شاید پدر یابرادر او باشد ! . . .

چقدر رشك می برم به آن دل های رقیقی که در مقابل هر منظر حزن آوری اشك در چشمان شان حلقه زده وآبی به آتش دل خود میزنند ...

* * *

آه چه جواب هولناکی بود !! ... عرق از تمام وجودم سرازیر شده وآواز گرفته ومحزونی مرابیدار ساخت :

ـ ب ...مرد !! ....

خدایا !... تعبیر این خواب پریشان همین بود؟!...

ب ... دختری بود در همسایه گی ما ، مسعود ، خوش خلق ، پاکدامن ، پارسال بایکی ازاقارب خود عروسی کرد ، همیشه خوش وخندان بود ، مادری داشت که ثمر چهل سالهٔ حیاتش همین دختر بود ، چند روز پیش او لادی به دنیا آورد و امروز خودش چشم از دنیابست ! ...

آواز شیون وناله بگوشم میرسد ، مادرش ، دختر نامرادم گفته وصدادر گلویش خفه می شد لحن او بقدری دردانگیز است که دل را می شگافد .... الهی ، این چه حکمتی است که فکر قاصر بنده به کنه آن رسیده نمیتواند ...

* * *

گل ها پژمرده شده و اوراق آنها برروی خاك پراگنده می شود ، برگ ها خشکیده و باد آنهارا بجاهای دوری میکشاند ، بهار منظر خویش رابرای مدت محدودی نشان داده وزود ازنظر هامتواری میگردد ، آیازندگانی هم مثل اینها بی دوام است ؟ ! ... فقط یك نفس و یك خنده و پسان هیچ ؟ ! ...

این ارواح دردناك . این موجودات پر

ارمان ، این دل های امید وار ، این وجودهای رعنا بکجامیروند ! ...

چرا بعد از رفتن جز یك لوحهٔ ساکت و خاموش مزارچیز دیگری از آنها بمانشانی نمیدهد ؟؟! ... گل ها پژمرده می شود ، سبزه دردامنه ها میروید ، بهار بار دیگر خود آرائی میکند . بازنسیم عطر گل هارا بمشام ما میرساند ولی افسوس که هیچ چیزی از آنها یاد نداده و هیچ قوهٔ ایشان رادوباره بدنیا آورده نمیتواند !! ..

* * *

دلم از زندگی گرفته است ، به هر چیز با نگاه مایوسی می بینم ، با هیچ چیزی متسلی نمی شوم ، به قفسهٔ کتابها نگاه میکنم ، سابقاً هر غمی را با آنها حل میکردم ، کنون از آنها هم دلگیر شده ام ، دست خود رادراز کرده و اتفاقاً ورتر گویته بدستم میافتد ، پیش ازاینکه صفحات آنرا بکشایم ، تصور میکنم ازاشك هائیکه مؤلف آن بنام ورتر درصفحات آن ریخته است هنوز نمناك میباشد به ماکدولین الفونس کار نگاه میکنم ، شکایت ها و ضجه های استیفن بگوشم میخورد کاملیای دو ماس را بدست میگیرم ، یاد داشت های ساعت های اخیر حیات مارگریت وافکار وحرکات متشنج آرمان پس ازعودت ازسفر درپیش نظرم تجسم میکند . کتابهارا یك طرف گذاشته و بمقابل نگاه می کنم دو گلدان چینی مملواز گلهای تازهٔ نرگس فکر وحواسم‌را بسوی خود جلب میکند ! ... این گل هارا چرا اینقدر دوست دارم ، وباز هم چرا از ملاحظهٔ این گل ها متأثر می شوم ! ... تابوت های این جوانان جوانمرگ راهم بااین گل ها زینت داده بودند درین موسم فقطاین گل ها بوفرت پیدامی شود ، آیا روزی تابوت مراهم بااین گل ها زینت خواهند داد ؟ ... آیا کسی بمرگ من هم گریه خواهد کرد ؟ آیا کسی خواهد گفت ، بیچاره چقدر دل رقیقی داشت ! ...

* * *

چندروز به‌عید مانده‌است ، آنها به‌امید رسیدن عید چشم ازدنیا بستند ، شایدلباس هائی دردکان خیاط داشتند ، شاید برای عید تهیه هائی دیده بودند ، هراندیشهٔ در دل آنها راه داشت جزاندیشهٔ مرگ ، هرپیش آمدی را انتظار برده میتوانستند الی مرگ ، مرگ را اینقدر بخود نزدیك نمیدانستند ! ... بیچاره انسان ! ...

* * *

درعید گذشته دیدمش ، تروتازه وخندان بود ازچشم های شوخش برق‌امید ومسرت میتابید ، لباس شیك وظریفی پوشیده‌بود به‌برادرش گفتم اینه‌جوان ، آیاتصور میکرد که‌درعید آینده‌درزیر خاك نمناك مزارجای خواهد داشت ! ...

عید میآید وباز دل‌ها شادان میشود ، تبسم در لب ها پدیدار میگردد ، بایکدگر مصافحه وعید مبارکی میکنند ، آیا کسی‌از آنها و جوانی

شان، از آنها و رعنائی شان، از آنها و امیدهایشان، از آنها و جوانمرگی شان یادی خواهد کرد!؟. آیا دستهٔ گل تازهٔ بر مزار شان خواهد گذاشت؟!؟...

چقدر فراموش کار است انسان!...

* * *

قلم را گذاشته و به سقف خیره می شوم، افکار و اندیشه های تیره و تاریکی مغزم را فشار میدهد، سلسلهٔ خیالاتم بجا های دوری کشیده می شود.

درآنجا کنار معبر عامه بعض عزیزان من هم بخواب ابدی فرو رفته اند.

باران چندین بهاری روی مزار آنها را شست و شوداده است دیریست که از خاطر ها فراموش شده اند دیگر یادآنها غمی در دل ایجاد نمیکند غم های تازه تری جای غم های ایشان را گرفت!!...

* * *

خیالات و اشباح تمام عزیزانیکه از دنیا رفته اند پیش نظرم مثل غباری ظاهر می شود بعضی از آنها نظیر ایام زندگی شان متبسم بوده و برخی دیگر غمگین بنظر میآیند!...

آه! میترسم، عرق سردی از پیشانیم سرازیر می شود اوه این گل های نرگس را از پیش نظرم دور کنید، این گل ها گوشهٔ تابوت و کنارهٔ قبر را در مخیله ام تجسم میکند!! . این گل هارا دور بینداز یداین گل ها شایستهٔ داخل منزل نیست!!..

نوای بینوا

از طبع آقای محمد یوسف خان «آئینه»

چرا فسرده چنین خانهٔ غریبان است — چرا سپهر چو اطفال من بگریان است
گرفته مهر چرا مهر در شبستان است — چرا زمانه چو اوضاع من پریشان است
مگر بهار بدش آمده زمستان است

برهنه پای همین رخت نازك و پاره — هوای سرد و لحاف است و بسترم خاره
بخانهٔ که نه سقفش بود نه پیزاره — بروی برف نشینم گرسنه همواره
خدا که داده مرا این جهاز و سامان است

بماه قوس که دی ماه کرد تازه اثر — بگفت طفلك سه ساله ام بدیدهٔ تر
که بردلم همه اش کار کرد چون خنجر — ز دست برد زمستان پار ای مادر
هنوز برسرم از ژاله زخم پیکان است

د محبوب خفګان

صدیق الله « رشتین »

یوه ورځې زه راغلم ، نو تا تندی تر یو نیولی وو ، هیڅ التفات دی را ته ونکړ ، ځان دی هم پـوه نکړو، چـه داڅوك راغی نه پو هیږم چه دچا دلاس اچار دی خوړلی وو ، زه په زړه کښې ډیر متأثر شوم، اوډملګرو نه زیات وشرمیدم ماوی چه دوی به اوس وائی : (چه دادی څنګه آشنا و و چه هیڅ غږ ئی د ر ته و نکړ و ، اونه ئی درته په روڼ تندی ستړی مشی وکړل دا څنګه آشنائی ده ، اودا څنګه کار . . . . .) اګرچه په زړه کښې خوزه پوهیدم چه نن د ی طبیعت ختې دی، اوپه زړه دی ګرد پروت دی.

مګر زه دی خپلو ملګرو ته ډیر کچه کړم ؛ چه دهغوی په مخکښې مې له شرمه نه سر نشو پورته کولی . ځکه چه ماستا پسر دوی ته ډیری لاپی کولی ، ستا پسر به مې ورته ځمکی او اسمانو نه غړول ، ځما تاته څومره طمعه وه، اوتازه نن دوی ته داسی خړ ستړګی کړم . خلق خو وائی (چه زړه دغوښی دی خوستا زړه نن خدای پاك پما باندی لکه تیږه کړو . چه څه لږ ساعت تیر شولو اوتاڅه غږغوږ ونکړو، نوزه هم ناامیده شوم اوپو سوړا سویلی می وښکلو اوستا دحریم نه ووتلم ـ زړه کښې می ډیره سود اوه چه دابه ځما نه څه ګناه شوی وی ، یابه زه پوی شوی نه یم او چرته به مې له خولی نه بده خبره وتلی وی. پدی سودا کښې غرق وم ، کله به می ځان ملامته کړو ، اوکله به می بیا زړه ته تسلی ور کړه چه څه! نن به ئی طبیعت سم نه وو کندی نور کله خوئی داسی وضعیت نکولو . خو بیا به می زړه ته سودار اولویده چه دابه درنه په څه خفه شوی دی ؟ تاخو کم داسی کار هم نه دی کړی چه دده زړه پری د رنه و نکیږی شاید دابه ور ته چا ستا پسر چغلی کړی وی ، وی خدایه د چغلخورو کور وران کړی ! چه اشنا زړو نه سره نا اشنا کوی . دی خپل زړه ته به می وی چه دابه ورته چا څه وئیلی وی! ورشه پخلائی کړه ؛ دلاسائی کړه ، په پښوئی پریوزه ، ننواتی ورو له! بیابه راته شیطان وی: (چه که هغه خفه نه وی او ته ننـوا تی ورو لی نولابه درنه خفه شی ، په زور ئی ولی له ځا نه خفه کوی .) نو بیابه می زړه څه قدر ته صبر شو او یوساعت نیم به می فکر غلط را غلط کړو . خوڅه و کړم مینه خودا سی شی نه دی چه سړی په قلاره پریږ دی. چه زه فکر بل خوا واړوم ته راته ستر ګو کښې نیغ ودریږی . هرځا یکښې راسره شتا خیال ملګری وی ، په قلا ره می نه پریږدی ، نه می خوب ته پریږدی نه بل څه ته . د ډوډی او د خوراك څکاك په خوندئی پوی نکړم، هر څه ئی را باندی اور سکور کړه ، دامینه ده که

اور . . . . ؟ آخر کښ چه ډیر می دا زړه تنگ شو او نور می زیاتی طاقت نه وو، شپه اوورځ را باندی یوه شوه، نو یوا ځی سر تور سر لوخی پښی له کوره را ووتم. ماوی : چه یو باغ ته لاړشم او یو ساعت ستا په یاد و د گلانو او د بو تو سیل وکړم، او لږ څه قدری می دا زړه صبر شی دکلی نه لری یو باغ وو چه زه ور روان شوم؛ په لاری نو داسی خو شحا له یم لکه چه بعینه ستا لیدوله ورځم . په زړه کښ به می داوی : چه که پدی گلانو می ستا مینه ماته شی او څه قدر تسلی می وشی او دا خو رو ور زړه می را نو ل شی ؛ نو هم به ښه وی . پدی سودا کښ را روان وم چه باغ ته را ورسیدلم، نود نرگس گل می وولیدلو، راغلم دهغه خوا کښ کینا ستم؛ ماوی : چه یو ساعت پری ستا دستر گو مینه ماته کړم؛ خو چه زه راغلم نو هغه ستر گی ښکته واچولی، سرئی زوړ نـد کړ و ، او مـا ته ئی هیڅ ونـه کتل. زه له ځانه وشرمیدم چه دی نرگس څنگه لمـا نه ستر گی ښکته واچولی ؟

یوه شیبه ورسره کیناستم خوده سر را پـو رته نکړ واو نه ئی ماته ستر گی راواړولی.

نو بی اختیاره می دزړه نه یو سوړ اسویلی وختلو او دده له خوا نه راپاسیدم. دی خوا راغلم چه یوه سروه ولاړه وه . ماوی، چه یو ساعت به د دی سره کینم او ستاد زیبا او ښکلی قامت مینه به پری ماته کړم. هغه چه زه د سرو خواله را غلم، داداسی په تکبر او غرور کښ ولاړه وه چه دخبرو کو لوشـان ورسره نه وو، د ډیری کلا نکاری نه ئی ځمکی ته نه کتل، داسی په نخره او قینج کښ ولاړه وه چه دامـا غو ندی خلق خوئی له نظر نه هیڅ هم نه راتلل. زه ډیر ساعت ورته ودریدم چه اوس به ماته او گوری او یو څو خبری به را سره وکړی . خو هغی داسی سو گند خوړلی وچه زه به تاته و نگورم زړه می لادر دوکړو او په سو ړ زړه تر ینه را روان شوم ! دلته نو ځما دزړه نه یو خدای خبرو، ماوی چه گندی زړه می پرق وچاوده چه لږ زړادی خواشم نو گورم چه گلاب ولاړدی ماوی څه دخیره دده سره خو به می غم غلط شی او یو گړی نیمه به می پری ستاد گلگونو او سرو انگو سودوشی . هغه چه زه ئی خواله راغلم او ورته ودریدم نوده رانه په پاڼو کښ مخ پټ کړو، که هرڅومره زاری می ورته وکړی او دخدای روی می ورته ونیولو، چه یوه دقیقه دی را ته مخ ښکاره کړه نو بیائی خیر دی پټ کړه؛ خوده راته مخ ښکاره نکړو . بیامی ورته ووی چه خیر دی چه مخ راته نه ښکاره کوی او ځما نه ستر گوی، نو یو ساعت خو می پریږ ده چه دجانان دزلفو په یادو خـودی بوی کړم، که پدی می خدای ښیگړه وکړی او دا مړاوی، روح می څه قدر ته تازه شی نو هم به ښه وی. هغه چه ماپوزه ورنزدی کړه نو داسی کا فـراز غی ئی سا تلی و

چه دسړی نه به بوټ را بوټ و، هرڅو مره کوشش
چه می وکړو چه زه ئی بوی کړم خو هغی از غوزه
پری نه ښودم، چار چاپیره ترینه تاو شوم
ماوی چه شاید کم ځای خالی وی خو هغه لکه
دپیری سپاهیان گرچا پیره ولاړو آخر ونشوه
دده نه هم ناامینده او مأیوسه را روان شوم، په زړه
می لنبی بلی وی ولی چه هیچارا سره غم شریك
نکړو او نه راسره چا یوڅو دتسلی او ډاډ گرینی
خبری وکړی. چه لږ دی خوا راغلم دا ناریو گل
می ولیدلو، زړه کښ می ووی چه راځه بل چاخو
درسره پت و نه پاللو که دی درباندی خدای
مهربانه کړی، او یو ساعت نیم ورسره مشغول
شی او په ده باندی دی دجانان د گلگون
مخ سودوشی. هغه چه زه ئی خواله راغلم دی
راته له ټولو نه زیات په قارو، او له قهره راته
تك سورو او ښت زه هم غلی شوم او بل غږ می ونکړو،
رومی ترینه لپښی را وښکلی؛ زړه کښ می وی
چه خدایه داڅه ټوقه ده هر څوك راته په خرش
او پرش کښ دی. دا ځما څه د کمبختی نصیب راغلی دی
چه څه قدری رادی خوا شوم، گورم چه رنبیل
چنبیدل دپاڼو په پالنگ کښ ناست دی. دده نه
می څه لږه طمعه پیدا شوه او خواله ئی راغلم ماوی
که دی را سره یو ساعت مجلس وکړی او دده
په مجلس را باندی یو ساعت په آرام تیر شی! ډیر
می ورته ووی چه ددی خپل پالنگه نه لږ را کوز
شه او ماسره یو څو خوږی خوږی خبری وکړه چه زه

پتا کښ دجانان خوشبو ئی وینم، پتا باندی
می دخپل آشنا سود کیږی؛ خوده راته سترگی
سپینی کړی او ځان ئی کلك کړو او دخپل ځایه
هډو راونه خوځیدلو. لازیاتی ئی راته وی چه
ځه په خپله مخه، دسورو او د پیادو و چا کړی
ده، ته پیاده ئی او زه سوریم ځما او ستا سره نه
کیږی - ده چه دا خبره وکړه نو ځما په زړه
یخی او به توی شوی او هم داسی خپه او پریشان
له باغه را وو تم، د بیابان مخه می
وینو له. ماوی چه په باغ کښ خو را سره
چا همدردی ونکړه، او نه راسره چا ناسته و لاړه
وکړه، راځه! که چرته په بیابان کښ څوك
پیدا کړی، چه تاسره دجانان خبری وکړی او
د هغه مینه دی پری ماته شی پدی فکر کښ
را روان وم، چه ریدی می ولیدلو او په مینځ
کښ یی یوه ږلی هم پرته وه. ماوی ځه د خیره
کاروشه د جانان د شونډو او د سپینو غاښونو
تسلی می پری کیږی، لازیاتی به می پدی یخی
ږلی دزړه تاو هم کینی نو راغلم او دده په خوا کښ
کیناستم او روغوندی می لاس کړو او هغه ږلی می
ترینه را وچته کړه؛ گورم چه هغه ځما نه لا
دلسوخته و، زړه یی د غمونو دلاسه داغ داغ و.
چه ما ترینه ږلی راپورته کړه نو دی راته لگیا شو:
(چه «یو دلوږی مړ کیدلو بل یی سر ته پراتی کتلی»
زه په خپله گوری چه زړه می اورواخست، په
زړه کښ می لنبی بلیږی او ته را ځی ځما نه

ز لی پورته کوی ، څه ! چرته بل چاته لاړ شه
ځمونږ خوارانو نه څه غواړی ؟ ځمونږ په خپله
دغسی حال دی نو تاسره به څه ښیګړه وکړو.)
هغه نوچه ده داسی ووی زه هم ترینه راولاړ شوم
ماوی چه څه یی کوی زړه یی نه دی او هسی په
زوریی ولی په عذابوی ، ستادی خدای بله وسیله
وکړی ! بیابان کښ می نظرواچولو بل څوك می
په نظر رانغلل ؛ غره ته راروان شم ماوی چه په
باغ او بیابان کښ خودی هیڅوك په ښه رانغلل
او نه درسره چایو ښه سلوك وکړو ، که دلته څوك
د خدای دوست پیداشی او تاسره یو ساعت نیم
مشغول شی ، نو هم به لاښه وی . غره ته چه را
ورسیدم گورم چه یوه او سی لګیاده زړه کښ
ډیر خوشحاله شوم اوومی وی چه ددی اوسی
په ستر گومی دجانان د غټوغټو ناغه دار وستر گو مینه
ماتیږی . هغه چه زه یی خواله را نزدی شوم
دی رانه غرلګول ، او منډه ئی وا خسته که
هرڅو مره چغی او ناری می ورپسی وکړی
خوونه دریده ؛ تر یوځا یه پوری ماهم ورپسی
منډه وکړه خولا ندی می نکړی شوه لاړه
دستر گورپ کښ رانه تری تم شوه - دی نصیب
ته می ګوره چه په شائی هم نه کتل مادی ته څه
وئیلی څه خوړله خو می نه خو یواځی می ددی
ستر گی کتلی ، هغه ئی راباندی نه پیرزو کیدلی !
زه نو په غره کښ حق حیران پاتی شوم ؛ سر تور
سر په بده ورځ لکه لیو نی گرځیدم ، کله به

یو کمر ته وختم کله به بل کمر ته ماوی چه چرته
څوك پیدا کړم چه ځماسره ستا خوږی خوږی
خبری وکړی ، پدی سودا کښ گرځیدم را
گرځیدم ، یو خوا بل خوا به می کتل را کتل ؛ لکه
چه دچانه څوك ورك شوی وی . چه یو را موسی
می ولید لو ؛ دیوی و نی په خوا کښ ولاړو ،
څه قدر ته می ستر گی روښانه شوی او په زړه
می رڼا شوه ، ماوی : چه دده سره داسی خوشبوئی
(نافه) ده چه دجانان دزلفو د خوشبوئی مینه
به دی پری ماته شی او څه قدر ته به دی پری
زړه راټول شی . هغه چه زه ورنزدی شوم دی
رانه وتریدلو او منډه ئی واخستله ، لاړ یو ساعت کښ
دستر گو نه پناشه ، هغه آرزو می هم په ډاگه
ولګیده ! دلته نو ځما دخپګان او پریشانی څه
اندازه نه و ، هسی سارا پکښ گرځیدله گوندی
نورڅه نه و ؛ رښتیا وائی : " چه له غمه نه مرگ
نشته " گوندی زه به اوس له وخته مړوی .
سره لدی می هم طمعه نه وه شلیدلی ، او دامی په
زړه کښ وه چه خدای به راباندی دغسی څوك
پیښ کړی چه ځما پری ستامینه ماته شی ! پدی
وخت کښ می یوزر که ولیدله چه ډیره په ناز
نازاو خرامانه خرامانه روانه وه ، ځماستر گو ته ئی
ستا دناز ناز او خرامان خرامان
رفتارودرو ، زړه می وچه لږ ور نږدی شم او ستاد
ناغه دار و ستر گو په یادو ددی زرکی ستر گی هم وگورم
خوڅه وکړم ټوله دنیا پماباندی یوشان شوی وه

چه‌زه‌لږ څه‌ورنز دی‌شوم پری‌شی .. .چه‌دارانه وا لوته .

لاړه‌وچته په‌یو کمر کیناسته دالاڅه کوی؟ چه هلته ئی په خندا هم راپسی‌شروع‌وکړه اوداسی په قهقهه‌ئی راپسی خندل چه‌څه حساب ئی‌نه‌و. اولازیاتی‌راته لګیاشوه : «چه‌ګوره دی‌لیونی‌ته چه‌پدی کند واو غرنو کښ ګرځی څکه‌ئی کله په‌اوسی پسی‌منډی وهی‌کله په‌راموسی پسی‌کله په زرکو پسی ، دی‌ته لیونی وائی که بل څه .» ماورته ووی‌چه لیونی‌نه‌یم خوڅه وکړم سیند را اخستی‌یم هر بوټی‌ته لاس اچوم خوټول بوټی‌را پسی راوځی یوهم‌کلك نشوچه‌زه پری‌له سینده راوځم دغسی می‌ستاپه‌غم کښ نه آباده پریښوده نه‌ورانه‌غرونه او باغونه‌اوډاګونه‌می ټول‌وغوښتل وچه‌لوټه رانه‌پاتی نشوه ،

خوڅه وکړم چه‌په یوځای کښ‌می‌هم ګټه‌بیانه مونده‌زړه‌کښ می تیره‌شوه چه‌دځمکی‌پسر خودی هرځای وغوښته خویوه لونده درنه‌پاتی‌ده.راځه اوس دریاب ته‌لاړشه که هلته‌څوك پیدا کړی ؛ د دریاب غاړی‌ته چه‌لاړم یوه هیلۍ می ولیدله چه‌تکه‌سپینه‌نری‌غاړه‌ئی‌له‌ورایه‌ښکاریدله‌ماوی: یره داخوچرته ددریاب نه‌نه‌ځی ددی‌سیل خوبه دخیره وکړم اوستادنری اولوړی غاړی‌مینه به پرماته کړم هغه چه‌زه ئی تماشی ته‌ودریدم دی را نه غاړه په او بو کښ پټه کړه او بیابیابه‌یی سر را پورته کو لو چه‌زه به یی ولیدم نو زربه په‌او بو کښ غوپه شوه ! ددی نه می‌هم زړه صبرشواو دغسی د مایوسی‌په‌حالت کښ بیرته‌کورته راروان‌شوم اودامی فرض‌کړه چه‌نور هیڅوك پاتی‌نشوچه زماښیګړه پری وشی او یامی دخپل اشنامینه پری ماته شی . ستړی ستومانه ، دغم دلاسه ذری ذری ، ټوټی ټوټی بیا دغمونوډك انګړته راننوتم . او دغمونو او داندیښنو شپول رانه ګرچا پیره تا وشه . څو ورځی اوشپی می خوب هم نه وکړی ، سترګی می له خوبه ډکی وی . زړه می و چه لږ شانی خوب وکړم اوڅه‌قدری داد اوښکوډکی سترګی پټی‌کړم . خوڅه وکړم ستا د سودا او دغم د لاسه‌می شپه لکه داوسی په‌میګتون وه ، سترګو پټولوته یی چرته پریښودم . کټ کښ به ډډه په ډډه اوړیدم او ترسحره پوری می سترګه پټه نکړه ! آخرچه صبارانزدی شه او د صبا لطیفه او نرمه وزمه راوالوته ، نوځه له کټه راپورته شوم اوزړه کښ می ووی : چه یوساعت‌خو دی لطیف اومزه دارشمال ته و دریږم ، ښایی چه د جانان د زلفو بوی به‌یی راوړی وی ، که پدی می سود ووشی نوهم به ډیره ښه وی . هغه چه زه ورته ودریدم ، دی رانه په منډه کښ تیرشو اوپه ما باندی یی خیال‌هم خراب نکړو ، داسی چابك تیرشه لکه برق ، سرمی ورته سرتورکړو چه د خدای د پاره یوه دقیقه راته و دریږه ! خوهغه د خدای روی هم ونه منلو ، لاړو زغړو

تیر شو . زه نوا که پکه ودریدم اوسر می گریبان کش انبکته کړو ، او د ځان سره می خیال کولو چه دا ولی ؟ داخه وجه ده ؟ هان داخه چل شوی دی ؟ چه هیڅوك ماته دسپی اوسړی نظر نه کوی ، او دهر چا د نظر نه داسی سپك راځم . ماخو د چا سره بد نه دی کړی ، او نه می چاته ځه ضرر رسولی دی . نه را سره څوك خبری کوی ، نه راسره څوك اتری کوی ، نه را ته څوك دزړه حال وائی ، نه راسره څوك همدردی کوی ، نه را باندی څوك خیال خرابوی ، هر ځای له چه ورشم په ښه نظر را ته څوك نه گوری څوك را ته ددیری کلا نکاری نه نه گوری ، څوك که را نه سر ښکته واچوی ، څوك را نه ځان پټوی ، څوك می په تیرو تیرو ازغو وهی ، څوك را ته برناحقه پقا ریږی ، څوك را ته سپوری ستغی بدی ردی وائی ، څوك را نه منډی وهی ، کم ځای له چه زه ورشم نود وی را نه تښتی ، لکه زه چه ځارانی یم او یا زه وحشی یم ، څوك راپوری خاندی ، څوك را نه په او بو کښ پټیږی ، څوك را نه داسی زغړو تیر یږی چه پما باندی چرت هم نه خرابوی - دا ټولی خبری می په زړه کښ ښی وشار بلی ، ښکته پورته می کړه !

آخر می زړه ته دا خبره ولویده چه ددی ټولو خبروا ترو او معاملو وجه دا ده : چه د ستر گو تور او دزړه سرجانان درنه واقعی خفه شوی دی ، او په څه خبره ئی درنه رشتیا زړه بدشوی دی . دا هر څوك چه تاسره دا سی په بوټ او ر بوزدی ، ددی سبب هم دادی : چه جانان درنه خپه شوی دی . که هغه درنه خفه وی نو گویا ټوله دنیا درنه خفه ده ، او که هغه درنه خوشحاله وی نو گویا ټوله دنیا درنه خوشحاله ده . او څو پوری چه دی هغه نه وی خوشحاله کړی نو هیڅوك درنه نه خوشحا لیږی ! دا خبره وه او ځما را روانیده و . دغه دی اوس ستا دروازی ته راغلی یم ، هر څه چه را باندی کوی ، که وهی می ، که شړی می ، که وژنی می ، که پریدی می ، ما دخپل ځان اختیار ستا پلاس کښ اچولی دی . ډیرو گرځیدم خو بی ستا نه می بل ځای پیدا نکړو . اوس می دځان سره دعاجزی او دمسکینی سوغات راوړی دی . که قبلوی ئی هم اختیار لری ؛ او که نه ئی قبلوی هم اختیار لری ، دغه دی زه خودی په پښو کښ پریوزم او ستا په درشل باندی دعجزو نیاز سرزدم ! ؟

فوتوی طلاب صنف ۳ و ٤ فاکولتهٔ طب که برای اجرای تطبیقات عملی عازم هند شده اند

ترجمه از کتاب «تفکرات شاعرانه»

اثر لامارتین

فراق یا جدائی

مترجم : علی احمد «نعیمی»

بسا اوقات ، هنگام غروب افتاب ، بسایهٔ درخت کهن‌سال بلوط بر فراز این کوه‌غمین، ودل افسرده می‌نشینم ؛ هرچه بادا باد گفته ، بطرف آن وادی وسیع که‌منظرهٔ بی‌ثبات وتغیر پذیر آن در پیش پاهایم گسترده می‌شوند نگاهم رابگردش آورده متوجه می‌نمایم .

* * *

آنجا رودخانهٔ (؟) باامواج کف آلود ، در غریو وفغان بوده راه پیچاپیچی را می پیماید و دریك ظلمت دور دستی فرو میرود . این طرف دریاچه‌ساکت وآرامی آبهای‌راکدوبی‌جریانش را که‌از صفحهٔ زیبای آن ، ستارهٔ شبا نگاهی بر خواسته در آسمان طلوع میکنند هموار وگسترده است .

* * *

هنوز آخرین پرتو آفتاب غروب بر فراز وقلل آنجبالیکه از جنگلها و درختان تاریك و سایه‌افگن تاجهابر سر دارند ، می‌تابد و موکب غبار آلود ملکهٔ ظلمات بآن جاها بلند می شود وپیش ازپیش دامنه های افق را روشن و سفید می سازد .

* * *

درین فرصت آهنگ مذهبی‌ئی در فضاهای‌عالم طنین انداز می‌شود : مسافر وجهان گردمی‌ایستد وناقوس کلیسای روستائیان باآخرین آوای روز درمحضر نغمه‌ها و نواهای مقدس مخلوط و هم‌آواز می‌شود .

* * *

مگر روح بی باك وبی اعتنای من در مقابل اینهمه مناظر زیب وقشنگ هیچ یك جذبه وهیجانی را اظهار نمیدارد ؛ زمین را مانند سایهٔ دوار و سرگردانی مشاهده میکنم : بلی! آفتاب‌زندگان‌مرده‌گان را گرم نمیکند .

* * *

بیهوده ازجنوب تابشمال ، ازطلوع تابغروب و از تپه به پشته‌ئی نگاهم را سیر داده تمام نقاط این وادی وسیع رامی پیمایم و بالاخره میگویم: «درهیچ‌جائی مراسعادت انتظار ندارد».

* * *

این وادی ها وجلگه ها وآن قصور عالی وکلبه های خس پوش که اشیاء و امتعهٔ بیهوده اند وبرمن هیچ یك جذبه وزیبائی ازآنها باقی نمانده مرا چه کار آیند ؟ ای دریاها و تخته سنگهای عظیم وای جنگلهاوعزلتگاه های‌عزیز تنها یك موجودی‌از شما کم گشته و همه را کم نفوس و بی جمعیت ساخته است .

* * *

حرکات آفتابرا چه درآغاز وچه درانجامش با یك دیدهٔ بی اعتنا تعقیب مینمایم . آفتاب که درآسمانی شفاف یا تاریك طلوع یاغروب میکند بمن چه اهمیت دارد ؟ زیرا من هیچ انتظار وآرزوئی از ایام ندارم .

* * *

هر گاهی بتوانم آفتابرا درجولانگاه وسیعش تعقیب نمایم دیده گان من در همه جا خلاء وصحاری بایری را مشاهده خواهند نمود : از کلیه موجوداتیکه آفتاب به آنها روشنی میاندازد هیچ آرزو وانتظاری ندارم و هم هیچ مقصد ومطلبی ازین جهان وسیع وگیتی لایتناهی در دلم نیست !

* * *

ولی اگر میتوانستم این کالبد حیوانی را بر زمین بگذارم ممکن چیزیرا که همواره بران فکر میکنم ودرعالم خیال در نظرش دارم ، در ماورای کرانه‌های فضای این گیتی در مکانهائیکه ازآفتاب حقیقی آسمانهای دیگر روشنی میگیرند بچشم سر مشاهده کنم.

* * *

درآنجا ازسر چشمهٔ که بدان حریص ومشتاقم شراب خواهم نوشید وسرمست خواهم شد درآنجا امید وعشق وآن یك متاع وهمی و تصوری را که تماماً ارواح آرزومند آن اند ودرین سر زمین نامی بخود ندارد بدست خواهم آورد !

* * *

آه کدای یگانه مطلوب مبهم آرزوها وآمال من ، نمی توانم باموکب سپیدهٔ صبانگاهی بیامیزم تامرا بتو برساند ! چرا تاحال درین سر زمین که جایگاه فراق و جدائیست باقی مانده ام ؟ زیرا هیچ اشتراك وار تباطی در بین زمین ومن موجود نیست .

* * *

هنگامیکه برگ درختان برروی چمن وسبزه زارمی افتد باد شبانگاهی بر میخیزد وآنرا از آغوش دره ها ووادی ها بزور میر بایدومیبرد: ای باد های طوفانی شمال توهم مرا نظیر آن برگ بر باو با خود به‌بر!

میراث شاعر

بیا راز دل دنیا بگوئیم — سخنهای ته و بالا بگوئیم
بجاماند آنچه‌را گفتندو رفتند — بجاشان روزگاری ما بگوئیم

«محمدیوسف آئنه»

کـــورنی

گل پاچا الفت

په باغ کښ بعضی ونی او بوټی زاړه او ورك شی او بعضی نوی پیدا شی ، کله پری ږلۍ و شی میوه یی خرابه کړی او کله پری سختی سیلۍ را والوزی لوی لوی ښاخونه پکښ مات کړی ، کله یی پاڼی زیړی کله شنی او کله بیخی نه وی ، ډیر خزانونه پری راځی او تیر یږی مگر باغ لاهماغه شان ځای په ځای وی ، ونی بدلی شی ، میوی بعضی ورکی او بعضی نوی پیدا شی خودباغ نوم نه ورکیږی ، نو څوك چه په دغه راز پوهیدلی وی هغه لکه باغوان دباغ خدمت کوی او په یوه بوټی یا یوی ونی پوری زړه نه تړی .

کورنۍ هم همدغه شان بهار او خزان زړښت او ځوانی لری ، هر راز ظوفانونه او مصیبتونه پری راځی مگر نوم یی باقی وی ، خلق یی بیخی بدل شی خواصلیت یی نه بدلیږی . وگورئی ! دپښتنو په کورنی کښ اوس هغه پخوانی پښتانه یو هم نشته سره لدی پښتانه یادیږی ، داځکه چه داپښتانه هم دهماغه ونو نیلی دی چه اوس ونی شوی دی ، ددی ونو میوه که څه هم هغه پخوانی خوند نلری او نه پکښ هغه غټوالی شته مگر نوعیت یی ندی بدل شوی .

دادباغ خاصیت دی چه دونو له نیلو نور نیالگی پیدا کیږی او له هغو څخه نور خوپه میووکښ یی هغه مزه نه پاتی کیږی . هو ! دباغ دمیوو خوندساتل ډیرمهارت غواړی ، که یو باغ د چادو دانۍ د سیوری لاندی شی هم میوه یی بیخو نده کیږی ، نولکه څنگه چه یوه کورنۍ دعلم وعرفان رڼا ته احتیاج لری همدارنگه باغ هم دلمر اوسپوږمۍ رڼاته ضرورت لری ، په باغ کښ که بعضی ونی دومره جگی شی چه له نورو ونو دلمر او سپوږمۍ تاثیر ایسار کړی هم دټیټوونو په میووکښ مزه نه پیدا کیږی او لکه هغه کورنۍ چه دبل چاسیوری لاندی شی او یا پخپل مینځکښ یو په بل دومره لوړ شی چه طبیعی فیوضات یو له بله منع کړی هر ومرو پکښ هغه پخوانی خوند نه پاتی کیږی ، نو څر گنده ده چه نباتی او انسانی حیات ډیر نژدی دی او ټینگ مناسبت سره لری . څنگه چه غټی غټی ونی دضعیفو جنجیو له لاسه خرابیږی همدغه شان دکورنیو او ملتو حال هم دی .

بعضی داسی جنجی شته چه په ستر گونه لیدل کیږی او دلویو کورنیو سټه له بیخه باسی ، دا جنجی هغه قصی او اوهام دی چه خلق د سعی او عمل له میدانه را گرزوی او دمایوسیت خواته یی بیایی ، داسی قصی خپله نه پیدا کیږی زور

ورقومونه‌یی په‌راز رازوسایلو په ضعیفو قوموکښ نشر وی اودهغوی مخه دار تقا او کامیابی له لوری را گرزوی .

کوم قوم چه دوهم پرستی په مرض گرفتار شی او بی اساسه خیالات پکښ ځای ونیسی هغه که څه هم په ظاهر روغ رمټ معلومیږی مگر لکه جنجنه ونه پکښ هیڅ نه وی پاتی ، داسی قوم دجدوجهد په اثر هیڅ نه وی قایل، په هرکار کښ شگوم نیسی او هر څه د تصادف نتیجه بولی ، په بعضی ورځو کښ ورته سفر لوی خطر ښکاری اودچرگ بی وخته اذان یا دسپی انگولل دمصیبت پیغام او دبدی پیښی قاصد گڼی ، دوی تل خپل حاجتونه د قبرو له مړو او جندو څخه غواړی زیارا وکوشش ته هیڅکله مراجعت نکوی ، نو دغسی یو قوم چه جدوجهدورته حرص‌اوعدم قناعت معرفی‌شوی وی، سعیه‌ورته شنده ونه او بیهوده شی ښکاری ضرور باید لکه خس وخاشاك ځانونه د زمانی شدید طوفان اوتند باد ته وسپاری چه هرلور ته یی ویسی او دځمکی له مخی یی ورك کړی دارازافکار چه‌دقوم دورکوالی سببونه‌دی اویو قوم دبد بختی په‌میدان کښ‌لاس ترزنی کښینوی اول دهغه قوم په‌ادبیاتو کښ اووروسته دخلقو په ذهنیت کښ‌ځای نیسی . هو ! په‌شعر کښ دا تاثیر شته چه‌یوبد فکرهم دخلقو په نظر کښ ښه اوښایسته ښکاره کړی ، شعردا اقتدار لری چه بودائیت ، رهبانیت ، مسیحیت دتصوف په نامه‌په اسلام کښ داخل کړی .

خدای وایی چه‌انسان هرڅه دخپلی سعی په اثر کښ مومی مگر شعروایی :

(سعی خودنتوان بردپی بگوهر مقصود
خیال باشدکین کار بی‌حواله براید)

شعردی‌چه‌خلق‌انزااوگوشه‌نشینی‌ته‌رابلی‌اووایی.

(به برز خلق وز عنقا قیاس کار بگیر
که صیت گوشه نشینان زقاف تاقاف فست)

«جریده روکه گذرگاه عافیت تنگست »
هر ځوك چه دلاندینی بیتونه واوری .

(غم دنیای دنی چندخوری باده بخور
حیف باشد دل دانا که مشوش باشد)

(ازین‌رباط دودرچون ضرورت است‌رحیل
رواق طاق معیشت چه‌سر بلند وچه پست)

(به‌هست‌ونیست مرنجان ضمیر وخوش میباش
که‌نیستی است سرانجام هر کمال که‌هست)

هغه که دنیا سره هرڅو مره علاقه او دلچسپی لری بایدبی‌علاقی شی اوپه‌بد نظرورته‌وگوری ښه‌ده رحمان باباخوپدی موضوع کښ دنورو په لارندی تللی اودنیایی پدی‌شان معرفی کړیده:

(ښه ده ښه ده دا دنیا
چه تو ښه ده د عقبی)

خوشحال خان هم بالعکس د نورو شعراء د سعی اوعمل طرفداری کړیده اوخلقو ته یی داسی درس ورکړی :

(که غوټی پسی وهی په‌لاس به در شی
چاوی‌داچه په‌دریاب کښ گوهر نشته)

نه‌یوازی‌خوشحالخان نه‌حمیدهم دتنبلی نیلی پدی ډول پریکوی او وائی :

(دهمه بلاء سر تن آسانی ده
خرڅاوه‌شی‌لټ غویی پر قصا بانو)

نود ننني‌و ادیبانو اولیکو الوکاری‌دی چه خلقو ته‌یوه داسی ادبی‌دنیا پیدا کړی چه‌اساس یی‌عزم وهمت ، جد وجهد ، سعیه او عمل وی . او هغه کسان چه‌له ډیری مودی د همای د سیوری په انتظار شل اوشوټ ناست دی را پاڅوی د زیار اوکوشش لمن په‌لاس کښ ورکړی اودغه اوهام ترینه هیر کړی . هو! دااوهام دادبیاتوله لاری راغلی او په‌همدغه لار باید بیرته ووزی .

ددبیت اثر :

(مصلحت دیدمن آنست که یاران همه کار
بگذارند وخم طرهٔ یاری گیرند)

باید پدی راز بیتونو :

(وختو اسمان ته په وزر د آزادی بشر
ته لابند په‌زلفویی داخیال‌خوشی عبث‌دی
(خادم)

له دما غونوو وزی او ورك شی ، دغه شان نوی نغمی که د خلقو غوږ وته ور سیږی ژر به انشاالله دمقصد لارمونده کړی اوو رروان به‌شی ، ادیبان او لیکونکی کولی شی چه هماغه دشمعی سوزیدل اودفرهاد او شیرینی نوم دخلقو غوږو پدی شان ورسوی :

لکه شمع که ځان و سیزی په او رته
نوبه هله کړی رڼا مینه او کو رته
که فرهاد غوندی د غرونه سوری نکړه
د شیرین وطن په عشق کښ‌یی نامتو رته

اوس باید ددی ډول بیتونو په‌عوض :

(په‌گلگونه چهره‌څاڅکی دخولو چه‌ترنظر شی
دشبنم په‌رنگ کښ وینم دگلابو طوفان کله)

خلقوته داسی وویل شی .

(په‌خو لویی د تندی که آبیاری کړی
د وطن د گلو باغ به کړی سمسو رته)

اوسنی لیکو نکی باید ددی وخت ضروریات په نظرکښ ونیسی اوخلقوته رهبری وکړی ؛ لکه څنگه چه یو د زمانی نبض شناس شاعر وایی :

(هره ورځ د زمانی احوال بدلیږی
هره شپه نوی خو بونه نو ر تعبیر)

همدغه شان باید د شعراء نغمی هم بدلی او په شعری‌اوادبی دنیا کښ نوی افکار ځای ونیسی داسی‌نوی هم‌نه‌چه‌له‌محیط سره هیڅ‌نه‌تطبیقیږی ځکه د اخوله بارانه پاڅیدل او ناوی ته کښینا ستل دی او شاعر باید خپل کام‌ته دامن ځای وښیی او پخپلو در دونویی خبر کړی ؛ دشاعردا وظیفه ده چه د کام په‌غم وژاړی او هغوی هم وژړوی هسی نه‌چه خزان ورته پسرلی ښکاره کړی یاپه غم کښ ورته سرندی ووهی .

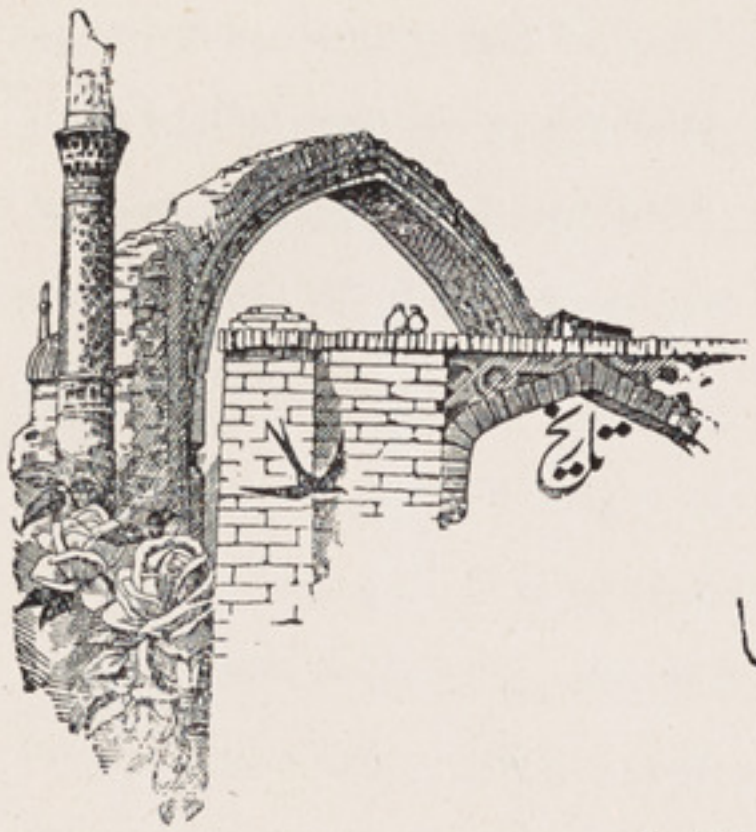

نگارش احمد علی « کهزاد »

اریانا

یا

افغانستان قبل الاسلام

(۲)

* * *

فصل اول

وضعیت قبل التاریخ

ظهور مفکوره وحدت عناصر هند واروپائی :

۱۵٤ سال قبل در سنه ۱۷۸٦ یکی از علمای انگلیس « سر ولیم جان » Sir wlliam janes به این ملاحظه موفق شد که زبان سانسکریت، زبان اوستا، زبان یونان وروم قدیم، زبان سلت ها وجرمن ها به اندازه ئی به همدیگر ارتباط دارند که هیچ عالم لغوی نیست که آنها را مطالعه کند ونگوید که تمام زبان های مذکور از یك « منبع » که انهم شاید موقتی بوده باشد برآمده اند. این نظریهٔ نو توجه علما را بخود جلب نموده فوراً شروع به تحقیق نمودند ودر نتیجه دیری نگذشته بود که اساس « فقه اللغته نسبتی » و « صرف ونحو نسبتی » بمیان آمده ومتعاقباً این مفکوره ظهور کرد که اجداد تمام کسانیکه به زبان های فوق الذکر متکلم بودند همه مربوط بیك توده بوده وهمهٔ انها وقتی دریك نقطه زندگانی داشتند وبیك زبان حرف میزدند. (۱) مهمترین طرفدار این نظریه شخصی بود موسوم به « ماکس مولر » مشار الیه در ۱۸٦۱ چنین اظهار نظریه نمود : « وقتی اجداد هندی ها وفارسی ها ویونانی ها ورومن ها، اسلاوها وسلت ها وجرمن ها دریك محیط ودر

(۱) پسان تر دیده خواهد شد که تحقیقات زبان شناسی درمسئله نژاد آنقدر مدخلیت واهمیت زیاد ندارد.

زیر یك بام در آسیای مرکزی امرار حیات داشتند و ازانجا اجداد هندی ها و فارسی ها بطرف جنوب و بزرگان یونان رومائی ها وسلت ها و توتونیك ها وسلاوها بجانب خاك اروپا رخت بر بستند » .

به‌این ترتیب ازروی تشابه زبان ها نظریهٔ وحدت زبان آریائی واز روی وحدت زبان مفکورهٔ وحدت نژاد عرض وجود نموده وبعد از اواسط قرن ۱۸ دراطراف این‌مفکوره نظریات مختلف وعقاید جداگانه ظهور کرد ولی آنچه قابل ملاحظه است این است که بعد از تاریخ فوق به اساس نظریه ئی که ذکر شد یك سلسله علوم تازه مثل فقا اللغة نسبتی - اساطیر نسبتی - نژاد شناسی نسبتی واجتماعیات نسبتی وغیره عرض وجود نموده هرکدام منبسط شده رفت وهرشاخهٔ علم مذکوراز پهلوئی دلایل اقامه کرد که روزی تمام کسانیکه از گنگا تاسواحل اوقیانوس اطلس افتاده اند دریك محوطه ودر زیر یك بام حیات داشتند . دراینجا فوراً خود بخود سوالی درخاطر میگذرد که این نقطهٔ مشترك که اجداد اریائی یانیاکان قبایل هندو اروپائی درانجا پهلوی هم زندگانی داشتند کجااست ؟ جواب این‌سوال کوچك مدت یکنیم قرن علما را بخود مشغول ساخته وهریك در دایرهٔ فهم و اختصاص خود شروع به تجسس نمودند ودرنتیجه آهسته آهسته مبادی یك‌سلسله علوم تازه ئی بمیان آمد که از بعضی انها بیشتر نام بردیم وخلص تحقیقات انها ویك دستهٔ دیگر رامبنی برمسئله فوق ذیلاً شرح خواهیم داد .

این علوم جدید هرکدام ازپهلوئی به‌جواب سوال اساسی فوق وفروعات آن زبان کشوده ازهرطرف شعاعی تابید وزمینهٔ مطلوب کم کم روشن شد تااینکه « ژاك دومرگان » عالم قبل‌التاریخ فرانسوی وامثال‌او که باوسعت‌نظر مخصوص ازمبادی اکثر علوم جدید خبرداشتند در اواخر قرن ۱۹ واوائل قرن ۲۰ وسال های مابعد شروع به تدقیق نموده جواب سوال فوق را بصورت اساسی دادند . چون نظریه « ژاك دومرگان » ازهمه معقول تر وسه جلد کتاب او در زمینهٔ قبل التاریخ شرق منحصر به فرداست . آنچه درپایان به نژاد هندو اروپائی یااریائی ارتباط دارد بیشتر به تحقیقات او اتکاء دارد .

ظهور آریائی یاقبایل هند واورپائی

قبلاً دردومبحث « تغیر قطب شمال » و « ظهور ثانی بشر » شرح داده شد که‌پیش ازینکه مرکز یخچال ها ازشمال‌غرب « نورویژ » به‌شمال شرق سائیبریا تغیر محل دهداین منطقه‌قابل رهایش شده ودرحقیقت کانون‌اولیه« براکی سه‌فال » ها بشمار میرفت ، به‌این‌جهت معمولاً عقیده براین است که بومیان اولیه اسیای داخلی وشرق اروپا « دولی کوسه فال » بودند ودر اواخر عصرقدیم

حجر «ارکه اولی تیك» عناصر «براکی سه فال» ظهور نموده آهسته آهسته اسیای داخلی را فرا گرفت و به تدریج به عصر وسط حجر «مزولی تیك» به خاك های اروپا هم نمودار شد. این قوم که باخواص بدنی وزبان مخصوص ازسائیبریا به اسیای مرکزی وداخلی وازانجا به سر زمین اروپامنتشر شدندعبارت ازکتلهٔ «هندواروپائی» یا «آریائی» است که ظهور آنهادر سرنوشت بشر رول فوق العاده بازی کرده ودر حقیقت مهاجرت بربرهایاجرمن ها وازین گذشته استعمار امریکا ورفتن اروپائی ها دران قطعه آخرین مرحلهٔ جنبش واداهٔ همان حرکت است که ازسائیبریا بطرف غرب درزمانه های قبل التاریخ شروع شده است.

تاچندی قبل بعلت نبودن منابع تحقیق بصورت موثق اصل کانون اولیهٔ نژادهند واروپائی یا آریائی معلوم نبود وهرقوم به منافع خودآنرا تعبیر میکرد ولی امروز وضعیت تغیر کرده وبکمك علوم قدیم وجدید ومخصوصاً روشنی دستهٔ اخیر الذکر به اثبات قطعی میرسد که نژاد هندواروپائی از شرق بطرف غرب یعنی از اسیا به اروپا رفته است.

طبقات الارض

میگوید که دردورهٔ «پلی یوسن» در غرب به استثنای بعضی نقاط اروپا و در شرق بجز «سائیبریا» سایر قطعات ازیخ وبرف پوشیده شده وباطلاق وسردبود. بناعلیه جز سائیبریا و شرق بحرالروم جای دیگر کانون بشر شده نمیتواند.

علم جوی

ایزادمیکند که جریان های گرم بحری هوای اروپا را معتدل وتغیر یخچال شرایط حیات را درسائیبر یاد گرگون ساخت ودر نتیجه فیل هاموت وانسانهای نقطهٔ اخیر الذکر بنای مهاجرت را بطرف غرب گذاشت.

باستان شناسی

شرح میدهد که بعد از طوفان های بزرگ عهد چهارم، عصر صنعت اولیه حجر «پاله اولی تیك» در بعضی جاها به اتمام رسیده ومدنیت دورهٔ قدیم حجر «ارکه اولی تیك» آغاز می یابد، در اروپائی غربی بعد از دورهٔ صنایع (ماگدالینی) (۱) صنعت مخصوص دیگری ظهور نموده که باستان شناسان، زمان آنرا بین عصر قدیم و جدید حجر قرار میدهند و «انتروپولوژی» این نظریه را تقویت میدهد، پس معلوم میشود که قبل از ظهور آثار دورهٔ جدید حجر قسمت شمال اروپا قابل رهایش شده واین استعمار از طرف خارجی هائی بعمل آمده که ازکانون فرعی خودیعنی جنوب روسیه بطرف غرب رخت بربسته وعامل انتشار صنایع صیقلی حجر گردیده اند پس از روی شهادت این علم

(۱) Magdalenienne

هم به اثبات میرسد که باید موج نژاد نوی از اسیا بطرف اروپا رفته باشد .

اساطیر

برای اثبات نظریهٔ ما از تمام شاخه های علوم بیشتر کمك میکند وجائیکه خط و کتابت وجود ندارد فیصلهٔ آن خیلی مهم است زیرا قصه های قدیم بواسطهٔ نبودن کتابت خوب تر در حافظه‌ها جایگیر شده‌است . اقوام آریائی مثل باختری‌ها، یونانی ها ـ هندی ها ـ ایرانی ها راجع به پیدایش اجداد خویش افسانه ها دارند. کتاب آریائی های باختر علت مهاجرت آریا ها را «سرما» می نویسد، اگر این نظریه بامطالعات گذشته مقایسه شود خیلی ها جنبهٔ صحت بخود میگیرد زیرا قراریکه دیده شد علت اساسی مهاجرت «براکی سه فال ها» ازسائیبریا تغیر محل قطب شمال ومرکز یخچال ها وسرد شدن آن قطعه میباشد . یمکن اوستا تنها علت مهاجرت خانوادهٔ باختری آریائی یعنی شاخهٔ هند وایرانی قبایل آریائی راسر ماوخنك تعبیر نموده باشد ولی هیچ دلیل در بین نیست که این علت در مورد بیجا شدن دیگر ها هم دخیل نباشد . اساطیر یونان مهاجرت اجداد این مملکت را به‌شمال دانیوب سفلی نسبت میدهد واین عین حقیقت است زیرا بعداز ینکه شاخهٔ ازشرق بطرف غرب رهسپار شد از نقطهٔ فوق الذکر به شبهه جزیره بالقان فرودامده ونژاد یونانی را تشکیل داده‌است افسانه های هند خط مهاجرت اقوام آریائی را به لهجهٔ صریح بیان کرده وآنها را از حوضهٔ اکسوس وسغدیان به راه بکتریان ودرهٔ کابل به‌پنجاب میرساندو شهادت صریح اوستا ومقاربت فوقالعاده زبان آن با این شاخه آریائی ثابت میکند که این دوشاخه ازباختر جداشده وحوضهٔ اکسوس ـ (سغدیان وباختر) کانون فرعی رهایش این دو دسته میباشد .

تاریخ

ازتاریخ نسبت به‌عصر قبل‌التاریخ نمیخوائیم استمداد جوئیم بلکه میخواهیم تهاجمات زمانه های تاریخی راشاهد گرفته مدلل نمائیم که در زمانه های قبل التاریخ هم تمام تهاجمات مانند قانون طبیعی از شرق بطرف غرب بعمل آمده است . در صورتیکه در عصر تاریخی از قرن ۷ (ق م) تا قرن ۱۷ مسیحی مدت ۲۴۰۰ سال با شهادت خط وتحریر تمام مهاجرت ها وتهاجمات ازشرق بطرف غرب بمیان آمده نتیجه گرفته میتوانیم که حتماً در اعصار قبل التاریخ هم همین طور بوده وغیر آن بوده نمیتواند وقهراً باید وجود این رویه را در عصر قبل التاریخ قبول کرد .تاریخ نشان میدهد که مدت تقریباً دونیم هزار سال مهاجرت وتهاجمات خط رفتار آفتاب‌را تعقیب نموده واقوام متعدد از نفس اسیا بطرف حوضهٔ دانیوب وغرب اروپا منتشر شده است. این قانون طبیعی حکم میکند که‌چون سائیبریا سرد شده وراه مناطق علف زار بین

اسیا واروپا کشا ده شد، عناصر مختلف آریائی و تورانی وغیره پشت هم از شرق بغرب تغیر محل داده رفته اند و منطقه « سیتی Scythie » که از حوضهٔ دانیوب تا کوهای التائی و پامیر انبساط دارد چون وسط شرق و غرب و سر راه تمام مهاجرت ها واقع است عبور همه عناصر را دیده است .

انتروپولوژی

علمای «انترو پولوژی» باشندگان اروپا را بهسه دسته تقسیم نموده اند که دوی آن یعنی بشر بحرالروم و بشر شمال از نژاد عهد پیش از یخچال های خود اروپا و « دولی کوسه فال » هستند ودیگری بشر «الپی نوس» که قرار نظریه پرو فیسر « بول Boul » « براکی سه فال » واصلاً اسیائی میباشند واز تودهٔ بزرگ عنصر خود ازعلاقهٔ بین اورال و التائی جداشده وتااخرین نقاط غرب اروپا منتشر شده اند. مهاجرت اینها بایستی در اخر دورهٔ یخچال ها وقتیکه راه مراودات بطرف غرب بازشده شروع شده باشد وباحیوانات مناطق علف زار یکجا تغیر محل داده باشند. این اشخاص دراوائل قدری خواص مغلی هم داشته اند که باحرکت بجانب غرب کم کم ازدست داده اند ،اوائل مهاجرت آنها بطور غیر محسوس بوده ودر اواخر دورهٔ حجر انبساط پیدا کرده است زیرا اشخاص گندم گون باسر مدور بصورت ناگهانی در دورهٔ مفرغ در نقاط مختلف انجا عرض وجود نموده ومدنیتی را که ازجنوب فرا گرفته بودند باخود درغرب اروپا منتشر ساختند تدقیقات امروزه بوضاحت مبدء واصلیت آنها را شرح میدهد ومعلوم میشود که حرکت آنها مانند موج خیلی عریضی از آسیا شروع شده وبطرف اروپا ادامه یافته و مانند جریان آبی باریك شده وبه علاقه « بروتانی » فرانسه منتهی گردیده است قسمت اخیر این خط دراراضی « دولی کوسه فالهای » موی خرمائی بشر شمال و نقاط مسکونه « دولی کوسه فالهای » موخاکستری جنوب بشر بحرالروم داخل گردیده است. این اختلاط باعرق شمال درمرکز وشرق فرانسه ، در المان مرکزی ، در روسیه غربی وفنلاند واضح دیده میشود وقراریکه « مورگان » میگوید بصورت توده متراکم در فلات ایران وافغانستان وهند واسیای مرکزی وجوددارد نظریهٔ مدقق فرانسه راجع به اختلاط عوامل بشر « الپی نوس » وعرق شمال درافغانستان حقیقت کامل دارد . وتفصیلات آن ذیلاً دیده میشود .

« هومو الپی نوس » وآریانا :

هومو الپی نوس را اگر بصورت تحت اللفظ ترجمه کنیم «انسان کوهی» بدست می آید و فوراً فهمیده میشود که این تیپ مخصوصاً به کسانی اطلاق میشود که دردامان کهسار ونقاط مرتفعه زندگانی میکنند. ناگفته نماند که این اصطلاح

مرادف کلمهٔ آریائی هم شده ولی در حقیقت یك شاخهٔ آنرا در بر میگیرد. طوریکه بیشتر ذکر رفت مدققین چنین نظریه دارند که تیپ « هومو الپی نوس » ازمناطق بین اورال والتائی برامده شمال آسیائی داخلی ـ تمام روسیه ـ ایو کراین ـ درهٔ دانیوب ـ سویس ـ حصص مرکزی فرانسه را اشغال کرده وخط بار یك دامنهٔ آن تا « بروتانی » حاشیهٔ شمال غرب فرانسه امتداد یافته است ولی اصل این عرق در هیچ یکی ازین نقاط مذکور صاف نمانده و عوامل عرق شمال وجنوب خصوصاً عرق اولذکر کم و بیش در آنها اختلاط یافته است .

درصورتیکه عرق « هوموالپی نوس » ازمناطق بین التائی واورال برآمده باشد .دامنه های پامیر ودره های جنوب وشمال مناصفهٔ شرقی هندوکو از هر حیث مهمترین کانون این نژادبوده میتواند .بلی حقیقت هم همین طوراست وقرار تحقیقات علمی که از طرف مورگان سراورل استین انگلیس ـ و « مستر جایس » (۱) بعمل آمده گفته میتوانیم که تیپ « هو موالپی نوس » در فلات ایران وافغانستان وهند وآسیای مرکزی بصورت توده متراکم افتاده و صاف ترین عوامل آن در کهستانات شمال شرقی آریانا در شغنان ودوشان انبساط دارد .

واضح تر چنین میتوان اظهار نظریه نمود که از دره های پنجشیر گرفته تاجائی که تیغهٔ هندوکوه به پامیر وصل میشود در تمام دره های شمال وجنوب این کوه تیپ « هوموالپی نوس » صاف عمومیت داشته و پسان ها بامرور زمانه ووقوع حوادثات گوناگون و مهاجرت وتهاجم اقوام مختلف به خون بومیان نقاط مذکور عوامل دیگر هم اثر بخشیده است . اقوام مختلفی که در نورستان لغمان واسمار ودرهٔ نجرو ـ وپنجشیر در جنوب، و درشغنان ـ دوشان ـ واخان، جرم و بهارك ورز دیو وحصص مختلف بدخشان در شمال شرق زندگانی دارند همه در اصل ذات مربوط به عرق (هو موالپی نوس) اند منتهااین است که در نقاط عرض راه وسهل العبور عوامل دیگر بیشتر تاثیر بخشیده و در مقامات دشوار گذاراین اثر کمتراست .ودر بعضی جاهای دیگر مثل دوشان هیچ عوامل بیگانه اثر نکرده وصاف ترین خون هو موالپی نوس در آنجا تاامروز وجود دارد .

ناگفته نماند که دردره های جنوب هندوکوه عوامل تاجك ودیگان ودر خون اهالی شمال عوامل نژاد شمالی ، در درهٔ واخان و شغنان و زیباك که در حقیقت شاه راه بین وادی تارم وبدخشان افغانی میباشد عوامل مغل تاثیر

(۱) « مورگان » مناطق پامیرودره های شرقی هندوکوه را نادیده اظهارنظریه میکند ـ « استین » بعد از چندین مسافرت خوددیده می نویسد ومستر جایس اسناد « استین » را مدارك خود قرار داده ومطالعات مبسوطی درین باره مینماید .

قیافهٔ کابل بعد از برفباری

یك گوشهٔ از باغ ارگ شاهی وعمارت مطبعهٔ عمومی

بخشیده ودرروشان و شغنان خصوصاً نقطهٔ اول الذکر که از راه‌ها چپا فتاده وصعب العبور ترین نقطه هم بشمار میرود عرق " هو موا لپی نوس » صاف محفوظ مانده است .

" سراورل استین » انگلیس در اثر بزرگ خود مو سوم به Innermost Asia جلد دوم از نقطهٔ نظر نژادوچگونگی تیپ" هوموالپی نوس » راجع به" شغنان » و " روشان »می نویسد انبساط نفوذ سیاسی چینائی در شغنان وحتی در ما ورای آن نتیجه تسهیلات نسبی راهای است که‌ازجانب پامیر و بدخشان درآنجا منتهی میشود دراثر همین عوامل جغرافیائی واحتیاجات اهالی شغنی به خارج است که یحتملاً عوامل خارجی به عرق بومی اصلی هو موالپی نوس مخلوط شده است این مسئله دراثر تجزیه وتحقیقات نژادی مسترجایس برموادی که حین عبور خوداز شغنان جمع نموده ام به ثبوت پیوسته‌است » (۱) .

" از نقطه نظر خواص بدنی همان نژادی را که در ته دره دیده بودم بعد از تدقیق در « قلعه ویمار » هم مشاهده کردم . اعضای اهالی روشان متناسب وپر لطافت ـ خطوط و برش چهره آنها واضح چشمان ایشان کمی رنگه وصورت ایشان به رویه کلاسیك منظم میباشد از روی این ملاحظات بمن این نتیجه دست داد که‌درمیان تمام ایرانی زبانان مسکونه علاقهٔ کهستانی که ازآن عبور نموده ام از همه بیشتر ساکنین روشان خواص (هو موالپی نوس) را بکمال صافی وصفائی حفظ کرده اند (۲) .

پس در مورد اشخاص بلند بالاو متناسب الاعضائی که‌دارای پوست سفید ـ چشمان ابی،مو های زردوخرمائی وصورت منظم کلاسیك‌دارند در تمام گوشهٔ کهسار شمال شرقی افغانستان امرار حیات می نمایند گفته میتوانیم که‌اصلاً ازروی عرق مربوط به‌تیپ زیبای " هوموالپی نوس » اند که یکی از قشنگ ترین شاخه های آریائی بشمار میرود وصاف ترین مظهر آن درسیمای زیبا وواندام متناسب ساکنین شغنان ورروشان دیده میشود .

زبان :

علم زبان برخلاف انتظار بسیار کسان راجع به‌مبدءاولیه عناصرآریائی طور دلخواه‌معلومات داده نمیتواند زیرا فیصله وحکم این‌شاخهٔ دانش بشر بیشتر وضعیت موجوده را در بر میگیرد ، درمیان مللی که امروز به‌السنهٔ هند واروپائی تکلم میکنند بسیار کسانی اند که غیر آریائی بوده وآریائی شده‌اندمانند ایبرها ، اتروسك‌ها ـ ازین قبیل اقوام چیزی بالکل از بین رفتند مانند دوقومی که‌ذکرشد وعدهٔ‌زیاد دیگر هنوز حیات دارند به این تغیر السنه هند وارو پائی

(۱) ۸۸۱ کتاب Innermost Asia تالیف سراورل استین (۲) صفحه ۸۸۵ کتاب فوق الذکر تالیف سراورل استین

را نه فقط آریائی های اصلی تکلم میکنند بلکه بسیار اقوام غیر آریائی نیز بدان صحبت مینمایند. ماهر ترین متخصصین زبان مرکز انتشار اقوام آریائی را در جلگه های جنوب روسیه قرار میدهند. اگر ایشان این مرکز را مرکز ثانوی و فرعی نقطهٔ حرکت آریائی های اروپائی بدانند حق بجانب اند ولی اگر منظور ایشان این باشد که مهد قبایل هند واروپائی را در علف زار های جنوب روسیه قرار دهند امکان ندارد زیرا این اراضی را درعهد چهارم طبقات الارضی یخچال ها فرا گرفته و تامدت مدیدی غیر قابل سکونت ورهایش بود. استعمار این قطعه وقتی بعمل آمد که یخچال ها بکلی آب شد ودریاچهٔ بزرگ اورال، خزر، واراضی باطلاقی بین اورال ودانیوب خشك گردید. این مسایل در غرب اروپا در اخیر عصر قدیم حجر یعنی کمی بیشتر ازینکه «براکی سه فال ها» ظهور نمایند حل شد پس چیز محقق است که علف زار های جنوب روسیه برای هند واروپائی ها که بغرب اروپا منتشر شده اند جز کانون ثانوی انتشار چیز دیگر شده نمیتواند واین کانون در مورد حرکات پارسوس ها «فارسی ها» وآریائی های هند دخالتی ندارد زیرا مرکز ثانوی حیات و جدائی آنها حوضهٔ اکسوس (سغدیان باختر) بود.

نتیجه :

از روی مطالعات چندین دسته علوم جدید که تفصیلات هر کدام آن فوقاً شرح داده شد در شرقی بودن مهد آریائی ودر رفتن و مهاجرت آنها از شرق بغرب هیچ شبه و تردید نمی ماند تمام علوم طبقات الارضی، جوی - تاریخ - انتر و پولوژی، زبان شناسی، اساطیر وافسانه های قدیم همه یك زبان شده بصورت قانون طبیعی تغیر ناپذیری حکم میکنند که قبایل آریائی از شرق ازسرزمین آسیا، بطرف غرب حرکت نموده وبه اروپا منتشر شده اند مهد اولیه آنها سائیبریا و کانون های فرعی آنها زیاد بوده ودوی آن خیلی مهم است یکی حوضه اکسوس (باختر وسغدیان) کانون زندگانی ومهاجرت آریائی های هند و ایران و دوم علف زار های جنوب روسیه بین اورال و التائی کانون آریائی های اروپائی و هیتیت ها وغیره.

سائیبریا در دوره یخچال های «پلی یوستوسن» عهد چهارم یکی از بزرگترین کانون رهایش بشر وحیوانات بزرگ بود وچون چهار طرف آن را بحر شمال - ویخچال ها در غرب یك سلسله دریاچه ها و کوها در جنوب مسدود نموده بود بشر و حیوانات آنجا مجزا و بدون تصادم با دیگران زندگانی نمودند تا اینکه با تفصیلاتیکه چندین مرتبه ذکر شد قطب تغیر محل داد. در اثر ظهور جریان های آب گرم غرب اروپا یخچال ها آب شد - فضای اروپا قابل رهایش گردید، راه مراودات بین آسیا و اروپا کشاده

شد « و براکی سه‌فال‌ها » یا آریائی‌ها بطرف جنوب وغرب آسیا واروپا منتشر شدند.

طوریکه پیشتر ذکرشد به استناد پارهٔ علوم جدیده در رفتن آریائی ها ازشرق بغرب یعنی ازآسیا به اروپا شبه وتردیدی نیست لیکن حالا باید دقیق‌تر شد که‌اصل کانون رهایش قبایل آریائی کجا بود یك مهد برای آنها میتوان قیاس کرد یاچندین؟ ادعای کسانی‌را که‌طرفدار رفتن آریائی ها از شرق بغرب نیستند چسان میتوان ردکرد؟ کانون آریائی‌های آریانا و هند وایران کجا است ؟ کسیت ها ـ هیتیت‌ها ـ مادها از کدام کانون منشعب شدند ؟ مرکز جدائی آریائی‌های اروپا ازسائر آریائی‌ها کجاخواهد بود ؟ درمیان آریائی های اروپائی باز کدام کانون فرعی دیگر سراغ است یانه ؟

مورگان فرانسوی بزرگترین عالم قبل‌التاریخ تمام این‌مسایل‌را بادقت فوق‌العادهٔ خود موشگافانه مطالعه کرده وجواب تمام سوالات ما را مفصل وبیغرضانه داده است . مشارالیه می‌نویسد که بعدازحصص شرقی‌سائیبریا که‌اقلا یکی از قطعات مسکونه وقدیمهٔ بشر « براکی سه‌فال » درعهد چهارم طبقات‌الارضی بشمار میرود کانون اولیه وابتدائی تمام قبایل هند واروپائی‌را باید درآسیای مرکزی قرار داد زیرا وقتیکه قطب ۱۱۵ درجه‌بطرف شرق تغیر محل میدهد بصورت عمومی شمال همین منطقه را سرد میسازد واقوام آریائی که درشرق سائیبریا بودند کم کم بطرف‌جنوب‌غربی آمدند وچون کوهای آسیای مرکزی مقابل آنها حائل شده بود طبعاً بطرف جنوب بیشتر ادامه داده نتوانسته ودرهمین‌منطقه ماندندوغیر ازین منطقه دیگر هیچ قسمت آسیا صلاحیت این امر را ندارد جنوب روسی که مخصوصاً علمای علم زبان از پهلوی مطالعات خود پیش نهاد میکنند بعداز یخچال های عهد چهارم طبقات الارضی مدت مدیدی غیر قابل رهایش وغیرمسکن بودووقتی قابل‌زیست‌شد که یخچال ها آب شد وآب آن دریاچه‌های بزرگ اورال ـ حزر ـ وباطلاقهائی که‌ازحوضهٔ رود اورال تادانیوب انبساط داشت خشك گردیده حالانکه این‌چیزها بسیار پسان مقارن عصر قدیم حجر یعنی کمی‌پیشتر ازظهور « براکی سه‌فال ها » در اروپا بمیان آمده پس بطوریقین گفته میتوانیم که‌جنوب روسیه مهد اولیه رهایش قبایل هند واروپائی شده‌نمیتواندبلی اگرکانون فرعی و ثانوی آنهم برای قبایل اروپائی وغرب آسیائی گرفته شود مانع دربین نیست .

اگر فرض کنیم که‌شمال « Pont-Euxin بحیره اسود » مهداولیه‌آریائی باشد آیامهاجرت‌آریائی های هند ، آریانی و ایرانی و چگونگی السنه آریائی سائیبر یاوالتائی و پامیررا چطور شرح خواهید داد؟ غیرازینکه بگوئید بعضی اقوام از

غرب بطرف شرق رفته اند در ین صورت باید اکثرالسنهٔ اروپائی مرکزی بر دیگران قدامت داشته باشد محض همین مسئله بدون ذکر سائر جهات نظریهٔ فرضی راغیر ممکن میسازد همچنین روسیه مهد آریائی شده نمیتواند حتی اگر فقط ازپهلوی زبان هم حکم شود، برعلاوه تاریخ - باستان شناسی - انتروپولوژی ومطالعات جوی از عهد چهارم تا امروز سراسر باین نظریه مخالف اند.

نظریهٔ آلمانها که مهدآریائی رادر جرمنی قرار میدهند ازهمه بی مناسب تراست ودلایلی که علف زار های روسیه رارد کرد باجنبهٔ قوی تر این مفکوره را نیز میشکند این نظریه قرار عقیدهٔ مورگان به اندازهٔ ضعیف است که قابل عطف توجه هم نمیباشد و اصطلاح « هند و جرمن » که خلاف مبانی علوم است هیچ معنی ندارد. چنانچه « شار در » جرمنی که موجد این نظریه است دراثر احکام زبان شناسی به این جا رسیده است که علف زار های جنوب روسیه را مهدآریائی میداند ولی متاسفانه چون این مناطق ازیخ وباطلاقها ودریاچه ها پوشیده شده بوددرعهد چهارم غیر مسکون بود پس این جا مرکز اصلی رهایش اقوام هندوآریائی شده نمیتواند سائر نقاط شمال اروپا - قفقاز - ایران هم این صلاحیت را ندارند زیرا همه این نقاط در عصر یخچال ها غیر مسکون بود پس مجبور اند وحتماً باید تسلیم نمود که مبدء اصلی کانون قبایل آریائی آسیای مرکزی بود.

مراکز ثانوی یافرعی

در مبحث ظهور و مهاجرت اقوام هند واروپائی یا آریائی وضع این عنوان واظهار نظریه در اطراف آن خیلی مهم است، زیرا بسیاری ازسوء تفاهم واختلافات نظر علما راحل میکند. به اساس نگارشات گذشته باید متذکر شد که کانون اولیه آنهاپیش از تغیر قطب سردی، شمال شرق سائیبریا واولین مرکز حیات مترقی تر آنها آسیای مرکزی بوده وبعد ازینکه از آنجا بطرف شرق آسیا واروپا مهاجرت اختیار نموده اند نقاطی که بعضی دسته ها وشاخه ها در ان چندی متوقف شده اند بنام مراکز ثانوی یا فرعی یاد میشود. ناگفته نماند که قبایل آریائی مانند مسافری شب در میان تغیر منزل نداده بلکه قرن ها گذشته تا بصورت غیر محسوس ازجائی بجائی انتقال داده اند ازین رومراکز فرعی مناطقی است که در زمان وطرزمعیشت - دیانت روحیات وطرز افکار متوفقین خود رول خیلی مهمی بازی کرده این مراکز عبارت است ازحوضهٔ اکسوس (سغدیان وباختر) جنوب روسیه بالقان - حوضهٔ داینوب، آلمان وغیره که ازین جمله مهمترین همه حوضهٔ اکسوس وبه درجه دوم جنوب روسیه قرار میگیرد. حوضهٔ اکسوس مرکز فرعی آریائی های هند وایران وآریانا

و جنوب روسیه کانون فرعی تمام شاخه های آریائی اروپائی میباشد واینجا بمناسبت موضوع دراطراف حوضهٔ اکسوس مفصل تر صحبت میکنیم:

حوضهٔ اکسوس سغدیان و باختر

کانون آریائی های آریانا و هند وایران :-

درمیان کانون های ثانوی رهایش قبایل آریائی حوضهٔ اکسوس خیلی مهم و بجرئت گفته میتوانیم که بواسطهٔ رول عمده اش درخواص و زبان و دیانت وعادات اقوام مسکونهٔ خود نسبت به تمام کانون های دیگر مهم تر است وحتی اگر به اثرات عمیق روحیات مشترك قبایل آریائی مربوطهٔ آنها نگاه شود گفته میتوانیم که حوضهٔ اکسوس نسبت به آریائی های مربوطهٔ خود حیثیت کانون اول ومبدء اصلی هم گرفته میتواند.

حوضهٔ اکسوس از نقطهٔ نظر مبدء نژاد نه فقط در تاریخ قدیم آریانا بلکه در مسائل انتشار آریائی ها در هند و ایران رول فوق العادهٔ مهمی بازی نموده زیرا منطقهٔ حیات مشترکه آریائی ها این سه قطعه همین جاست تفصیل این موضوع مربوط به فصل آتی است که چطور آریائی ها از حوضهٔ اکسوس به سایر نقاط «آریانا» وازانجا به ماورای اندوس (هند) وخاك های ایران منتشر شده اند مقصد اساسی دراینجا عبارت از توضیح این نظریه است که ساکنین آریائی «آریانا» وآریائی های هند و ایران نسبت به تمام شاخه های آریائی که به دنیا منتشر شده اند مدت طولانی تر در کانون فرعی خود «سغدیان و باختر» یکجا زندگی نموده اند بلی این مسئله از احتمال برآمده به حقیقت پیوسته است که آریائی های افغانستان و هند وایران تاحوالی ۲۵۰۰ ق م مانند یك شاخهٔ واحد در حوضهٔ اکسوس می زیستند زبان، دیانت عادات، اصول زندگانی، طرز معیشت، افکار و کردار خلاصه تمام پهلو های مادی ومعنوی حیات آنها یك چیز بود و مانند خانوادهٔ واحد در کانون واحدی می زیستند و بهمین جهت است که بعد ازچهار هزار سال باوجود اثرات محیط های جدا گانه هنوز درسیمای سه نفر آریائی این سه قطعهٔ مجاور اختصاصات نژادی سه برادر و درزبان - طرز افکار - سبك احساسات و تخیلات آنها اثران یك محیط واحد به اندازهٔ اثر بخشیده که مدت طولانی چهار هزار سال جدائی در امحای آن موفق نشده است. زنده گانی مشترك آریائی های آریانا و هندوایران درزمانه های قبل التاریخ درحوضهٔ اکسوس «سغدیان باختر» یکی از مباحث خیلی مهم است که در قسمت قبل التاریخ اقوام هر سه مملکت مدخلیت کلی داشته ودر قضایای زمانه های تاریخی این سه قوم اثرات آن وقت بوقت ظهور میکند. ازین رهگذر اهمیت این مسئله رادیده دراینجا مختصراً آن را خاطر نشان نمودیم.

ظهور تیکر و فلزات :

مراتب تحولات سنگ ودوره های آن

و مد خلیتش در قبل التاریخ بشر ذکر رفت حالا مختصراً به این می‌پردازیم که بعد از سنگ صیقلی انسان کدام مواد دیگر را بکار انداخته است همان طوریکه استعمال سنگ کم و بیش تا امروز در ساختمان بعضی ادوات واسباب ها از بین نرفته گل یا ظروف گلی پخته شده بمراتب زیادتر مقام خود را حفظ نموده است. ابتداء ظهور اسباب گلی خیلی قدیم واحتمال دارد که در دورهٔ جدید حجر آغاز یافته باشد. ظروف گلی از نقطهٔ نظر خمیره وشکل ورنگ وجلا وتزئینات دوره های دارد که ذکر آن‌ها دراینجا بی‌مورداست اینقدر باید دانست که منبع صنایع ظروف گلی اسیا و در آسیا پیش قدم این کار «عیلام» بوده ودردورهٔ «کلکولی تیك» ساختن ظروف تیکری از هندتاوادی نیل وبحیره «اژه» معمول بود واولین ظروف گلی برای حفظ بقایای مردگان ونهادن خوراکه باب وغیره درقبر ساخته شده بود.

درآریانا باحفریات مختصر سیستان که هنوز به اخیر نرسیده ظروف تیکری ساده وملون هردو پیدا شده و«موسیو گریشمن» در راپورت مقدماتی خود آنهارا نظر به ارتفاعاتی که پیدا شده به‌عصراول ودوم تقسیم نموده، طبعاً ظروف تیکری عصر اول آنهائی است که قریب سطح زمین بوده وچیز های خیلی نازه است. این ظروف بکلی از تزئینات رنگه عاری است. ظروف رنگه دستهٔ دوم ازخاك هائی ساخته‌شده که دارای رنگ زرد- گلابی- سرخ میباشد. ظروف یك رنگ سیاه یا سرخ کمیاب است. اغلب اوقات در تزئینات چندین رنگ بکار رفته وصنعت کار کوشش نموده تارنگ روشن را درمقابل تیره بیاورد، چنانچه سفید وزرد متناوباً باسیاه وسرخ کار شده. نقشه های ظروف مذکور عبارت ازاشکال هندسی خیلی ساده میباشد.

فلزات:

فلزات بواسطهٔ مدخلیت خود در حیات بشر مانند احجار وتیکر در مطالعات قبل التاریخ مقام مخصوص دارد و مخصوصاً در قسمت تعین مراحل ارتقای بشر مانند سنگ حایز دوره های علیحده میباشد. بعد از دورهٔ جدید حجر که آن رادورهٔ «سنگ صیقلی» هم‌میتوان گفت فلزیا واضح تر بگوئیم آن فلزی که استخراج آن آسان تر بوده یعنی‌مس عرض وجود نموده است مدتی مس و مفرغ باسباب ادوات صیقلی سنگی یکجا دوام نموده است احتمال دارد که‌انسان نسبت به‌مس آهن‌را اولتر شناخته باشد ولی بواسطهٔ اشکالات ذوب آن ازمس بیشتر کار گرفته است معمولاً دورهٔ فلزات‌را به سه عصرمس ومفرغ وآهن تقسیم میکنند اصل مبدء ظهور آنرا بعضی در هند شرقی و برخی در قسمت های کهستانی شمال آسیای داخلی یعنی در حوالی قفقاز قرار میدهند وروی هم

رفته میتوان گفت که فلز هم باراول در آسیای غربی بمیان آمده است . اشیای مفرغ ازوادی سند واز قسمت های غرب اسیا زیاد پیدا شده ومعلوم میشود که در ٤-٥ هزار سال ق م قبل از انتشار آریائی ها در هند وایران وافغانستان مفرغ برای بومی های این نقاط معلوم بود «مورگان» بعد از مطالعات مفصل خویش در جلد سوم قبل التاریخ شرق صفحه ١٥-١٧ می نویسد که مفرغ وبعدها آهن را امواج آریائی با انتشار خود در مرور هزار دوم ق م در اروپا انتشار دادند .

در خود خاك افغانستان از حفریات سیستان اشیای فلزی خصوص سر های تیر، نوك خنجر مفرغ پیدا شده ولی متأسفانه با این چیز های جزئی که فقط از یك نقطه بدست امده عجالتاً نمیتوان وضعیت دوره های فلزات را در افغانستان معین کرد .

ظهور رسم الخط :

مقصود در اینجا شرح تاریخچهٔ ظهور رسم الخط وتحولات آن بصورت عمومی در خارج افغانستان وبصورت خصوصی درداخل مملکت نیست ولی چون حداخیر دوره های قبل التاریخ عصر ظهور رسم الخط است وبعد ازآن زمانه های تاریخی شروع میشود در اخیر این فصل تذکر مختصر این موضوع بی مورد نیست .

طبعاً همان طوریکه فلزات ـ ظروف تیکری ساده وملون وازآن بیشتر دیگر مظاهر مدنیت بشری درمنطقهٔ مدنی بین اندوس ونیل عرض وجود نموده رسم الخط که آخرین عوامل ارتقای دوره های قبل التاریخ یا اولین اقدام دورهٔ تاریخی است نیز درنقاط مختلف همین سر زمین بمیان آمده است .

از ٣٠ ـ ٤٠ سال باین طرف دراثر اقدامات حفاری درمصر ـ شام ـ کلده ـ عیلام ودیگر ممالك مدنی شرق قریب یك عده کتیبه هائی بدست آمده که قدیم ترین اسناد تاریخی بشمار میروند بعضی ازین کتیبه ها قرائت شده وبرخی مثل کتیبه های مکشوفهٔ جزیرهٔ «کریت» وکتیبه های هیروغلیف هیتیت ها تاچندی قبل هنوز مجهول بود بهر حال موضوع قابل ذکر دراینجا شمارهٔ کتیبه های مختلف یا انواع رسم الخط های قدیم نیست بلکه میخواهیم به این بپردازیم که بشر چطور به فکر «تحریر» افتاد وپیش از اینکه به معنی امروزی این کلمه نایل شوند چه مراحلی راپیمودند .

طبعاً در تمام نقاط مدنی دنیای قدیم چه در وادی نیل باشد وچه در حوضهٔ های دجله و فرات واندوس اولین مرحلهٔ تحریر اولیه یا نمایش افکار با علائم بصورت رسم شروع شده و چون افکار شکلی نداشت که رسم شود رسم الخط اولیه یا «پیکتوگرافی» «صورت نویسی» دراوائل سراسر جنبهٔ مادی داشت سپس ازین مرحله قدری دور شده و بکمك اشکالی که دراثر مرور زمانه

و کثرت استعمال درافکار تثبیت شده بود بعضی قسمت‌های افکار خودراهم نمایش داده نتوانستند چنانچه در کتیبه های هیروغلیف قدیم مصر این وضعیت بخوبی اشکار است .

بعد ازین برای نمایش دادن نام‌ها از روی صوت وآوازآن بعضی علائم وضع کردند وقتی هم بود که این علائم با بعضی اشکال مراحل قدیم تر یکجا مورداستعمال قرارمیگیرد وآن را میتوان رسم الخط «نیمه تصویری» نامید . بعد از رسم الخط صوتی یا «سیلابی» الفبا بمیان آمد یعنی برای هرحرف که سیلاب یاحرکت را تشکیل میداد علامه ئی وضع شدواین وضعیت تاحال دوام دارد . تاچندی قبل (۱۹۲۲) که حفریات دروادی سندعملی نشده بود عموماً عقیده چنین بود که اولین رسم الخط تصویری درمیان اهالی اولیه عیلام وسومر وسپس درمصر بمیان آمده است ودرمملکت اخیرالذکر ترقی زیات نموده است . ولی بعد از کشفیات «موهنجو دیرو» ثابت شد که رسم الخطی که نزد باشنده گان حوضهٔ اندوس درچهار هزارسال ق م رواج داشت مانند سائر رسم الخط های معاصرش درغرب آسیادر عیلام وسومر - ومصر رسم الخط نیمه تصویری بود .

برطبق قانونیکه ذکر نمودیم اهالی بین النهرین ومصر وحوضهٔ اندوس که ازدیگران درمدنیت جلو بودندنمایش دادن افکار خویش را باتصاویر عملی نموده اند این رویه که درمصر ترقی شایان داشت تاجائی که بقایای آن با قیمانده در وادی سند هم مراتب زیادی راطی نموده بود وحتی گفته میتوانیم که این علائم تصویری تایك اندازه زیاد نزد آنها شکل مستقل هم بخود گرفته ودراثر پختگی وکثرت استعمال تصاویر بیك نوع علائم صوتی هم تغیر شکل یافته بود بهر حال مناسب آن است که آن رارسم الخط تقریبی یانیمه تصویری نامید .

تا گفته نماند که کتیبه های مفصل از ین رسم الخط تاحال دروادی سند پیدا نشده زیرا روی هر موادی که بوده از بین رفته معذالك باتشخیصیکه روی مهرها وبعضی پارچه‌های سنگ داده توانسته اند تقریباً ۳۹۶ علامه بدست آمده طبعاً این رقم چیز معین وثابت نیست وامکان دارد که بسیار آن تکرار ویا چند آن اشکال مختلف یك حرف یا یك موضوع باشد . این رسم الخط معمولاً از راست به چپ نوشته میشد و بعضی اوقات این طور بود که سطر اولیه از راست به چپ میرفت از آن طرف در سطر دوم از چپ به راست می آمد . قرار مطالعاتیکه بعمل آمده بین رسم الخط وادی سند ورسم الخط نیمه تصویری غرب آسیاوشرق قریب تشابهاتی دیده شده ولی ازین نتیجه نباید کشید که رسم الخط وادی سنداز کدام رسم الخط دیگری گرفته شده بلکه بر عکس چنین مینماید که اساس این قبیل رسم الخطها وشیوهٔ نگارش بین سومر - عیلام

قدیم - مصر - وو ادی اندوس تقریباً یك چیز بوده واز آن جهت بعضی تشابهات بین آنها بصورت پراگنده موجود است حتی این را هم گفته میتوانیم که شاید مبدء تمام آنها یك چیز بوده و در دورهٔ حجر جدید اشتراکی بهم داشتند.

در خودخاك سیاسی افغانستان تاحال ازین قسم رسم الخط ها چیزی کشف نشده ولی طوریکه پیش «در مبحث مطالعات دوره» کلکولی تیك» نگاشتیم رسم الخط مکشوفه وادی اندوس که حدود طبیعی شرقی افغانستان است کافی است وعجالتاً مفکورهٔ راجع به وضعیت رسم الخط در چهار هزار سال (ق م) داده میتواند. من از کشفیات وادی هلمند وسیستان افغانی که تازه شروع شده انتظار زیاد داریم وامید واریم که دراثر موقعیت واهمیت خود تمام مسائل بزرگی را که امروز وادی اندوس از طرف شرق وخاك های بین النهرین وایران ازجانب غرب بمیان آورده اند بهم ربط دهند.

در خاتمه این را هم متذکر میشویم که باوضعیت موجوده معلومات ما چنین مینماید که رسم الخط بامعنی تحول وترقیات اخیرهٔ خود در حوالی قرن ٦ یا ٥ (ق م) در عصر مدنیت اوستائی برای نگارش کتاب اوستا روی پوست گاو بکار افتاده باشد وچون پیش تر ازین مدنیت «دورهٔ ویدی» افغانستان دراثر ترجمهٔ متن سرود های چهار کتاب «وید» چیز معلوم وجزء دورهٔ تاریخی شده دورهٔ قبل التاریخ آریانا را به اجتماع آریائی های هند وایران در باختر خاتمه میدهیم.

اعلان

از شعراء ونویسنده گان وطن خواهش می شود لطف فرموده، اگر مطابق اعلانات انجمن ترانهٔ ملی را انشاد نموده باشند تا اخیر حوت بانجمن بسپارند تاانجمن دربارهٔ قضاوت و اعطای جوائز مذکور یك آن اولتر اقدام وترانهٔ محرز جایزه را بمعرض استفادهٔ عوام بگذارد.

مقبرهٔ اعلیحضرت امیر عبد الرحمن خان در وزارت معارف (بستان سرای سابق) ودر خت پشه خانهٔ کهن سال
که از برف شکوفه کرده است

پرتو تازه بر عهد غزنویها

بمناسبت حکایهٔ مقتبس از آداب الحرب والشجاعه شرح حال مختصری که دوسال پیش ازمصنف کتاب نگاشته بودم اکنون می بینم که درشمارهٔ (۱۰۷) مجلهٔ کابل انتشار یافته است درآن فرصت که این مقدمه رامی نوشتم نابودن مأخذ ونارسائی به اسناد معتبر مانع گردید که از آن بیشتر چیزی بنویسم خوشبختانه چندی قبل یک قسمت آداب الحرب و الشجاعه که متعلق به حکایات خانوادهٔ غزنویه است بهمت دوشیزهٔ فاضله انسه اقبال شفیع دختر دانشمند فاضل گرامی کشور هند حضرت پروفیسور محمد شفیع مدیر او رینتل کالج لاهور طبع شده واز طرف حضرت پروفیسور معظم برای من اهدا گردیده . مقدمه که بخامهٔ توانای دوشیزهٔ فاضله که حاوی شرح حال وخصوصیات زندگانی علمی وادبی مصنف است نوشته شده سزاوار هرگونه تمجید و تقدیر است چون مقدمهٔ نامبرده بزبان انگلیسی بود از دوست فاضل گرامی خود آقای امینی (آن سفر کرده که صد قافله دل همرهٔ اوست. هرکجاهست خدایاسلامت دارش) خواهش کردم بفارسی ترجمه کنند ، ایشان باآن انبساط خاطر وفراخ دلی که خاصه ایشان است برمن منت گذاشته خواهش مراقبول نمودند وباهمان عبارت شیوا واسلوب زیبای خود ترجمه کردند . اینک ترجمهٔ شان رابه غرض تکمیل مقدمهٔ خود برای درج مجله میفرستم وبه این وسیله میخواهم که شرح زندگانی وهویت معنوی این مورخ معروف دربارغزنه را تاحدیکه از عهده این سطور ساخته است بخوانندگان عزیز تقدیم نمایم البته اطلاع برهویت وزندگانی این شخص درعین حال وقوف بریک صفحهٔ مشعشع خدمات مدنی دربار غزنه هم میباشد که این خود برای تشنگان معرفت براحوال وافتخارات نیاکان پاک این سرزمین جرعهٔ گوارائی است . «گویا»

مصنف کتاب آداب الحرب والشجاعه

الف ـ حیات او

نام مصنف کتاب آداب الحرب والشجاعه ، «شریف» محمد ، ملقب به مبارکشاه ، معروف به فخر مدبر است (۱) نامبرده از اولادهٔ حضرت ابو بکر (رض) بوده ، و شجرهٔ کامل پدری خود را بدینقرار مینویسد : ابو بکرالصدیق ـ عبدالرحمن ـ عبدالله ـ طلحه ـ شعیب ـ احمد ـ خلف ـ بونصر ـ احمد ـ خلیل ـ ابوالفرج ـ سعید منصور ـ محمد .

ازطرف مادر ، خودرا ازاحفاد امیر بلکاتگین شاه غزنین وخسر محمود میخواند (آداب صفحهٔ ۲ ازورق ۹۹) ابومسلم رانیزجد خود می شمارد ولی تفصیلی ازقرابت خود بااو ، نمیدهد .

مشار الیه میگوید ، اجدادش زجال معروفی گذشته اند ، مثلاً شریف ابوالفرج ، پدرجداو صاحب منصب ممتازی در دربار سلطان رضی ابراهیم بوده (آداب ، صفحهٔ اول ازورق ۴۲) همچنین پدرش ازعلماء وقت بشمار میرفته ودر متجاوز از بیست علم دسترس کامل داشته و

---

(۱) درتاریخ مبارکشاه ، «فخرمدبر» نوشته شده

بر تمام ائمهٔ هردو پای تخت (۱) وشهر های حائلهٔ آن سمت استادی داشته ، و بر علاوه ، بسیاری ائمه وقضاة و خطیب ها شاگردان او بوده اند ، وخودش هم درنزد امام‌های بزرگ غزنین‌از قبیل قاضی القضاة عزالدین‌عمر وخواجه امام موید وامام‌علی شادان‌وغیره ، تحصیل نموده

مصنف از موطن خود چیزی نگفته ، ولی از بیانی که درمقدمهٔ تاریخ مبارکشاه دیده میشود مستفاد میگردد که اصلاً بایست از غزنه باشد چه میگوید شجرهٔ خود را اززمان اغتشاش‌غزها تاوقت اسارت خسرو عبدالملك بدست غوریها وفتح لاهور ، نمی‌توانست ازغزنین‌بدست بیاورد وخودش بعد از فتح لاهور به غزنین رفت ، و درحالیکه به فروش وغیره امور جایداد آبائی انهماك داشت ، بطور اتفاق شجرهٔ خویش را بیافت . ازین‌معلوم می‌شودکه خاندان اواصلاً به‌غزنه تعلق داشته و هجوم غزها ایشان را وادار نمود تا رخت بدیار هند کشند ، و شاید (طوریکه از حکایهٔ ۱۸ بر می آید) نخست به‌ملتان رفته‌وسپس به‌لاهور رحل‌اقامت افگنده باشند .

مصنف ، معاصر معزالدین محمدسام‌غوری بوده ودریکی ازسیاحت های شاه موصوف درپشاور ؛ او نیز در پشاور حضور داشته است (رجوع به حکایهٔ ۹) ومیخواست اثر خویش موسوم به «کتاب بحرالانساب» را موقع سیاحت اخیر سلطان غور در لاهور ، بحضور او اهدا نماید ، ولی بنابمراجعت سلطان بصوب‌غزنین ، وقتل‌او درعرض‌راه بمقامی‌موسوم‌به«دمیك» Damyak از منظور خویش باز ماند (تاریخ مبارکشاه ، ص ۷۲) وهم درلاهور بود که خبر قتل‌سلطان را بشنید ، ودر اثر آن سلطان قطب الدین در(۶۰۲ هـ) ازدهلی به لاهور بیامد ، ودرین موقع کتاب فوق‌الذکر را به‌سلطان تازه وارد ، اهدا نمود . سلطان بااوعنایت فرمود وکتابش را قدر کرد . بقول هفت اقلیم ، مصنف مزبور مورد شفقت غیاث‌الدین غوری نیز بوده (تاریخ مبارکشاه ، مقدمه !!!)

عوفی‌در«لباب‌الالباب»خود(جلداول،ص۱۲۶) از «فخرالدوله والدین مبارکشاه بن الحسین المرورودی» نام برده ، مهمان نوازی وفیاضی اش را تعریف واز محبوبیتش در نزد سلطان غیاث الدین (متوفی۵۹۹هـ) تذکار نموده است . معلوم میشود که «دنیسن راس» او را بامؤلف ما مطابق میداند ، چه عبارهٔ را که مشارالیه درباب سوانح فخرالدین مبارکشاه ، از هفت‌اقلیم درمقدمهٔ تاریخ مبارکشاه‌طبع‌خودش (۱۹۲۷ در لندن) اقتباس نموده ، در واقع

(۲) «نسب نامه» تالیف «دوستن فلد» ، با شجرهٔ فوق از طلحه ، تا ابو بکر موافق است . شجرهٔ که در تاریخ مبارکشاه داده شده نیز باشجرهٔ فوق مطابقت دارد مگر عوض ابوالفرج ، ابوالفرح و عوض الخلیل ، الجلیل نوشته شده است .

بر بیان عوفی مبتنی است . مگر نا گفته نما ند که عوفی ، پدر فخرالدین مبار کشاه را بنام «الحسین» خوانده ، خالانکه خود مصنف ، نام پدر خود را «منصور» گفته ولی ممکنست الحسین غلط واصل آن ابوالحسین یا شاید ابو الحسن (نام آخرالذکر در ابن اثیر مذکور است ، تاریخ مبارکشاه Vi) بوده وآنهم کنیهٔ منصور باشد . قزوینی درین قسمت تبصره کرده میگوید فخرالدین مبارکشاه ، طرف التفات علاؤالدین غوری ، پدر سیف الدین نیز بوده ، چه علاوالدین در (۵۵۱ ه) در گذشته (E.1.II, 192.a) مگر بر علیهٔ این نظریه باید گفت که مؤلف بقول خودش در حدود سنه ۵۶۵ ه (ص ۴۸۸ Rieu) هنوز کودك بود . بهر حال ، «مبارکشاه» مذکور در لباب الالباب را می توانیم برسبیل امتحان بامصنف خود مطابق پندار یم .

در بیان عوفی که قبلا تذکار یافت ، مصنف مذکور « الصدرالجلال الاکرم » خوانده شده ودر فصل « وزراء وصدور » شامل گردیده ، وازین بر می آید که در عهد غوریها ، منصب وزارة را بعهده داشته .

ابن اثیر میگوید نامبرده در (۵۹۵ ه) یکنفر مقنن شافعی مذهب را به حضور سلطان غیاث الدین معرفی نمود ، ومشارالیه سلطان رابه ترك مذهب کرامی وقبول مذهب شافعی ترغیب نمود (رجوع به عجب نامه ص ۳۹۳) ازین معلوم میشود که خود مصنف هم غالباً شافعی مذهب بوده .

فخر مدبر ، بسیاری مقامات را که در عهد سلاطین غوری وغزنوی ، درانجاها جنگ واقع شده ، مشاهده وبا چندین رجال نامور آنروز ملاقات نموده است .

تاریخ فوت فخر الدین ، مانند تاریخ تولد او ، پوره معلوم نیست ـ وباید دریکی ازسالهای بین (۶۰۷ و ۶۳۳ ه) در گذشته باشد ، چه درکتاب « آداب » (صفحه اول از ورق ۹) میگوید که آنرا به التتمش اهدا نمود . ابن اثیر تاریخ فوت او راشوال (۶۰۲ ه) می نویسد (عجب نامه ص ۳۹۳) ولی نظر به حقیقت فوق ، غلط می نماید .

ب ـ فعالیت ادبی او

کنون بایست مختصری از کارنامهای ادبی فخرالدین مبارکشاه را تذکر داد وآثار مزبور تاحدی که بما معلوم است بقرار ذیل میباشد :

۱ ـ اشعار فارسی او که اکثر پراگنده است .

۲ ـ آثار منثور او ، یعنی :

الف ـ شجرهٔ انساب

ب ـ آداب الحرب و الشجاعه

الف ـ نظم او

بقول ابن اثیر ، فخر الدین مبارکشاه ، اشعار خوبی در فارسی وعربی می نوشت (عجب نامه ص ۳۶۳) عوفی میگوید قصائد ورباعیات او

از حیث لطافت وسلاست، معروف بوده و بخصوص رباعیاتش شهرت عالم گیری داشت ودانشوران بارها آنرا نقل واقتباس کرده اند (لباب-ج۱ص، ۱۲۶ـ ۱۳۲) همین مؤلف ، یك قصیده(۱) یك قطعه (۲) ویك پارچهٔ ازیك غزل ودو رباعی شاعر را قید کرده است (لباب،ص۱۲۶-۱۳۳) یك چند پارچهٔ دیگر از نظم او را مصنف هفت اقلیم نام برده (تاریخ مبارکشاه، تمهید) و یك رباعی که خطاب به سلطان غیاث الدین است، در طبقات ناصری ص ۸۱ تذکار یافته .

بقول میرزا محمدقزوینی (لباب ، ج،۱، ص، ۳۲۷) فخر الدین یك تاریخ غوریها را بصورت مثنوی نوشته، وهم چندین غزل سروده که بعضی از ان در روضة الجنات اسفزاری (دانشگاه پنجاب ، نسخهٔ قلمی ، ورق ۸۱) مسطور است .

بنظر بنده، همین اثراست که درطبقات ناصری (ص۲۸ ومابعد) بدان اشاره رفته وجوزجانی گفته است فخر الدین نسبت نامه (نسب نامه) (۳) سلاطین غور را بنام سلطان علاء الدین حسین جهانسوز برشتهٔ نظم در کشیده، وچون فقط یك قسمتی از ان «کتاب وتاریخ» انجام یافت، برنج وتعب دماغی مبتلا شد وکتاب را ناتمام بگذاشت - وبعدها موقعیکه صحت یافت آنرا بپایان رسانید وبحضور غیاث الدین محمدسام اهدا کرد . وجوزجانی این کتاب را درسال (۶۰۲ ه)در کتابخانهٔ دختر غیاث الدین ملاحظه نمود .

بگمان «سردنیسن راس» کتابی که جوزجانی دیده ، « شجرهٔ انساب » است، وعقیده دارد که راورتی در ترجمهٔ کلمهٔ « نظم » به « شعر » و« بیت » اشتباه نموده (طبقات ناصری، ترجمهٔ راورتی، ج ، ۱ ، ص ۳۰۰ و مابعد) ومیگوید « نظم کردن یك نسب نامه بطور صحیح ، اگر ناقابل تصور نباشد، تقریباً ناقابل تصورش میتوان گفت ، و انگهی کلمهٔ « نظم » با اینکه اصطلاحاً بمفهوم « بیت ساختن » استعمال میگردد بمعنی « ترتیب » نسب نامه نیز اطلاق شده میتواند (عجب نامه ص ۳۹۳) ولی طوریکه ازقراین برمی‌آید، اثری که جوزجانی مشاهده نموده ،شجرهٔ انساب نیست ، چه شجرهٔ انساب نثر است ، بلکه اثرموصوف همان « تاریخ منظوم غوریها » است که شش پارچهٔ آنرا اسفزاری نقل کرده .

بمامعلوم نیست که آیا کدام غزل عربی او تاکنون باقی ومحفوظ مانده یاخیر در حبیب السیر

---

(۱) در مدح ملك سیف الدین خسروجبال بن سلطان علاؤالدین غوری .

(۲) خطاب به امیر اجل ظهیر الدین نصر سموری. (۳)اصطلاح « نسب نامه » نه تنها به « شجره » بلکه به اثری که حاوی بعض نکات در باب سوانح شخص مطلوب می بود نیز اطلاق میگردید ، چنانکه این امر از « نسب نامهٔ میکالیه » که در نسخهٔ تاریخ بیهق در برتش موزیم موجود است، ثابت میگردد. ورجوع شود به مقالهٔ نگارنده راجع به « پسران میکال » در صورت اجرآت ادارهٔ معارف اسلامیهٔ ، سنه ۱۹۳۳ » .

(عجب نامه ص ۳۹٤) مسطور است که فخرالدین ، اثری موسوم به «المدخل المنظوم فی بحر نجوم» را درموضوع علم هیئت نگاشته حاجی خلیفه (ج ۲ ص ٤۱۰) اثر مزبور را «مدخل الی علم النجوم» خوانده ومولف آنرا «مبارك الغوری» می نویسد ولی هیچکدام ازین دومصنف نمی گوید اثرمذکو به عربی بوده یابه فارسی ، وهمچنین نمیدانیم تاکنون این اثر پایدار مانده ، یااینکه دستخوش صرصر حوادث گردیده ازمیان رفته است .

۲ - آثار منثور او

۱ — شجرهٔ انساب : سبب تالیف کتاب راخود مولف ذکر نموده (رجوع به تاریخ مبارکشاه ، ص ٦۲ـ۷۵) — نامبرده متدرجاً اثرخودرا تکمیل کرده ، اینچنین که ازحضرت ختمی مرتبت آغاز نموده ، سپس عشرهٔ مبشره ومهاجروانصار راتذکرداده ، بعداسمای پیغمبران راکه درقران عظیم الشان ذکریافته اند ، گردآورده بران جداول شاهان عرب وشام ویمن شعراء عرب را افزوده ، بعد جداول شاهان ایران ، وخلفای اموی وعباسی وسلاله هائی همچو طاهریها و صفاریها وسامانی ها وغزنوی ها وغوریهارا به آنهاضمیمه نموده است محور شجرهٔ انساب را شجرهٔ اسلاف خود او تشکیل میدهد . ونامبرده شجرهٔ مزبور را از غزنه پس از فتح آن بدست معزالدین غوری در (۵۸۳ ه) به لاهور آورد . وبرای سائرجداول ، مدت دوازده سال را در تهیهٔ مواد از یك هزار کتاب مبذول نمود ؛ وبعد یك سال دیگر را به فکر ترتیب جداول وتحریر آن بصرف رسانید .

دربرگ ریزان (٦۰۲ ه) موقعیکه معزالدین (طوریکه بالا ذکر رفت) به لاهور ورود فرمود ، مصنف خواست کتاب خویش را هدیهٔ سلطان نماید ، مگر قبل ازانکه از اجرای منظور بدر آید ، سلطان عازم پای تخت گردید وهمان بود که در عرض راه به مقام « دمیك » مقتول شد . پسانها ، چون قطب الدین ایبك به لاهور آمد ، مصنف ، محتویات اثر خود را به سلطان عرضه داشت ، وبرحسب خواهش سلطان ، یك نسخهٔ آنرا برای کتابخانهٔ او ، تقدیم نمود .

این کتاب تاکنون نشر نگردیده . در سال (۱٦۱۲ ع) ، مستر ایلس (A. G. Ellis) یك نسخهٔ آنرا که بخط نستعلیق نگارش یافته بود ، ابتیاع نمود - تاریخ این نسخه غالباً (۱) از قرن شانزده عیسوی است - وسر « دنیسن راس » ، وصف آنرا با ترجمهٔ مختصر مقدمه وترجمهٔ کامل دیباچهٔ آن بزبان انگلیسی در عجب نامه (ص ۳۹۲ وما بعد) نموده و در ۱۹۲۷ متن فارسی مقدمهٔ شجرهٔ انساب فخرالدین مبارکشاه را بعنوان « تاریخ فخرالدین

(۱) بقول دنیسن راس که در تاریخ مبارکشاه (ص٦) چنین گفته .

مبارکشاه مرورودی اندراحوال هند» اشاعت داد.

ب - آداب الحرب والشجاعه: این نام کتابی است که دو نسخهٔ قلمی آنرا نگارنده مورد استفاده قرار داده، ویکی در برتش موزیم (صفحهٔ دوم از ورق ۹) ودیگر انجمن شاهی آسیائی بنگال (صفحهٔ دوم از ورق ۹)(۱) موجود است مگر در نسخهٔ «اند یا آفس» به نام «آداب الملوك وکفایت المملوك» یاد شده (محمود، ص ۹ - وکتلاك نسخه های قلمی اندیا آفس، کلکسیون ۱۴۹۳).

این اثر را مصنف به سلطان التتمش (۲) اهدا نموده و خود را کمترین بندگان وعاجز ترین خیر خواهان سلطان خوانده است (آداب، صفحهٔ اول ازورق ۹) اثر مزبور، اصلا رساله ایست راجع به آداب ورسوم وقواعد حرب، ولی در فصول مقدماتی، ازخصائص وممیزات صحیح پادشاه ووظیفهٔ او درانتخاب صاحب منصبان دولت، بحث گردیده (۳). وقراریکه مصنف در آغاز کتاب می شمارد شامل سی وچهار (۴) فصل است. درنسخهٔ برتش موزیم، ترجمهٔ انگلیسی فهرست مندرجات آن در سرورقی نسخهٔ بتاریخ (۱۸۲۰ ع) بقلم میجر یول (Yule) نگارش یافته، ودران باره به «ریو» Rieu ص ۸۸ مراجعه شود. نسخهٔ بنگال آخر آن ناقص است یعنی ورق های آن قبل از اختتام فصل اخیر، گمشده.

مصنف کتاب که از حیات قرون وسطی ممالك اسلامی، اطلاعات خوبی داشته، درین اثر موضوعات مختلفهٔ مربوط به حرب را مورد بحث قرار داده وبرای تشریح موضوعات مزبور حکایات بسیاری آورده، که منجمله حکایات راجع به غزنویها، دلچسپی مخصوص دارد. وطوریکه بالا تذکار یافت، نخستین بار، ریو (Rieu) اذهان را بدانطرف متوجه ساخت.

حکایات آداب الحرب و الشجاعه

در باب غزنویها:

در اثر مزبور رویهمرفته هژده حکایت راجع به سلاطین غزنه مندرج است که ازانجمله شش حکایت به سلطان محمود، دو به مودود، دو به رضی ابراهیم، دو به مسعود رضی ابراهیم، چهار به بهرام شاه، و دو به خسروشاه، متعلق است. بنظر دا کتر ناظم، از زبان وطرز حکایات تاریخی مزبور چنان معلوم میشود که از مجلدات بیهقی یا کدام اثر دیگر آن زمان گرفته شده باشد (محمود، ص ۹) ازین حکایات آنچه در بارهٔ محمود تطابق میکند، به اکثر ازسائر سلاطین غزنه نیز راست می آید. حکایات مزبور رویهمرفته، ارزش بزرگ تاریخی دارند، چه معلومات مزیدی راجع به

(۱) اینست عین عبارت مصنف: «وآداب الحرب والشجاعه نام کرده شد». (۲) ملقب به ابو المظفر ناصر امیرالمومنین (آداب، صفحهٔ دوم ازورق ۹) (۳) کتلاك نسخه‌های قلمی فارسی در «اندیاآفس» کلکسیون ۱۴۹۳

(۴) نسخهٔ «اندیا آفس» ۴۰ فصل دارد اما درنسخهٔ «بنگال» شش فصل اضافی، دربین فصول ۵ و ۱۲ شامل گردیده.

عهد غزنویها برایما فراهم می نماید ، درحالیکه درسایر کتبی که ازهمین عصر بحث رانده اند ، از قبیل طبقات ناصری ، تاریخ فرشته ، و منتخب التواریخ بدایونی اطلاعات ضعیف و غیر کافی دران باره دستیاب می گردد ، ولی باید گفت ، حکایات مزبور باقدر وقیمتی که بدان قائل شدیم ، خالی ازلغزش های تاریخی نیست مثلاً در حکایهٔ هشتم ، مصنف ، خلیفه القادر بالله (مدت خلافت ۳۸۱ـ۴۲۲ ه) را معاصر مودود (مدت حکومت : ۴۳۲ـ۴۴۰ ه) میخواند ، حالانکه مودود اصلاً معاصر خلیفه القایم (مدت خلافت : ۴۲۲ـ۴۶۷ ه) بوده همچنین درحکایهٔ هفدهم ، تاریخ حملهٔ محمود به هندبسال (۴۲۲ ه)قید شده است ، در حالیکه خود محمود در(۴۲۱ ه) در گذشته ، و واقعهٔ مزبور در حقیقت بسال(۴۱۰ ه)اتفاق افتاده است نیز در حکایهٔ دوازدهم می نویسد : وقتیکه لاهور بدست شاه جیپال افتاد، القادر بالله به محمود، خلعت و منشور کفالت فرستاد ، وعراق و خوارزم وخراسان ونیمروز وسند وهندبدو داد. مصنف درینجا وقایع (۳۸۹ و ۴۱۷ ه) را مخلوط ودر هم و برهم نموده در حکایهٔ هشتم مسطور است که سندپال نواسهٔ شاه کابل درزمان مودود می‌زیست، حالانکه بقول بدائنی (ترجمهٔ بدائنی ص ۲۰) نواسهٔ شاه درحیات محمود بحال اسارت درگذشت .

مصنف درحکایهٔ دهم، ازاسارت سند پال نبیرهٔ شاه جیپال بدست محمود حرف زده، ولی ازمرگ اوچیزی نمی گوید، وازین معلوم میشود که ممکن است بعدازفوت محمود زنده مانده باشد. فرشته، نواسهٔ شاه را که معاصر سلطان بوده بنام سخپال یاد میکند (ترجمه انگلیسی فرشته ، ص ۲۱۴ نوت اول) ، آیاممکن است چندین « نواسهٔ شاه » وجود داشته باشد؟ همچنین درحکایهٔ هفتم، وصلت دختر چغربیگ داؤد را با مسعود بیان کرده ، درحالیکه بقول طبقات ناصری (ترجمهٔ راورتی ج اص ۱۰۷) مودود (متوفی ۴۴۱ ه) دخترچغربیگ را ازدواج نمود. هرگاه مسعود دختر چغربیگ (متوفی ۴۵۰ ه) را عقد کرده باشد، مشارالیها بایدچندسال ازمسعود بزرگتر بوده باشد ، زیرا مسعود در(۴۵۳ ه) تولد یافته (ترجمهٔ انگلیسی ، ص ۲۱۱ نوت اول) .

تمنی

متأسفانه خواهش دوستانهٔ بنده درشمارهٔ ۱۰۶ مجلهٔ کابل غلط طبع شده خواهش من این است که کلمه اعتمادی را که اسم خانودگی ماخانواده است ضمیمه سرور گویا بدانیدیعنی(سرور گویای اعتمادی) .

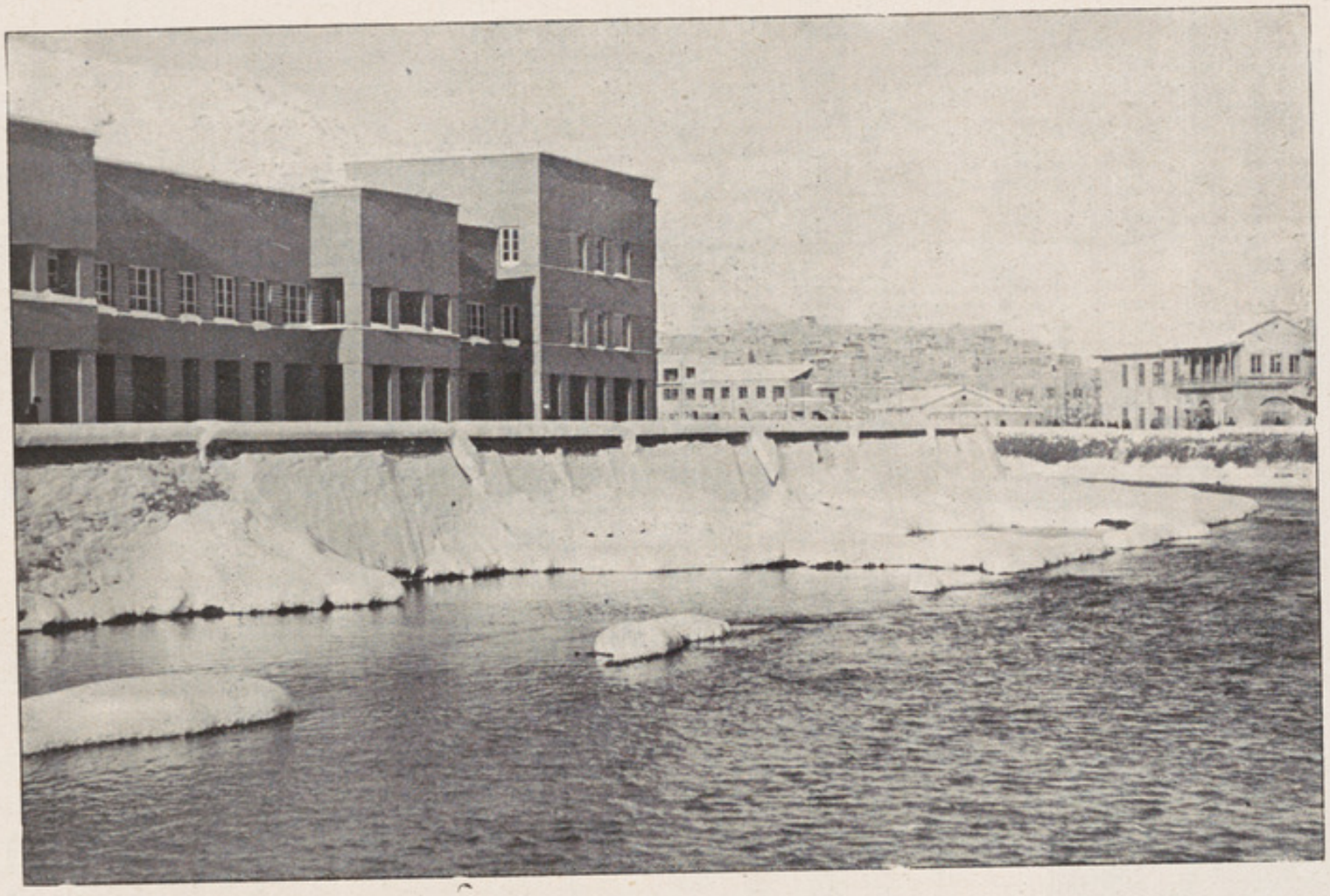

منظرهٔ برف : جادهٔ لب دریا ودکانهای جدید خوابگاه ودورنمای وزارت پست

افسانهٔ کابل

علی احمد « نعیمی »

بیچاره جوان

ای فرشتهٔ حسن وای زهرهٔ آسمان جمال ترا دوست دارم ! تومسرت وحیات منی ! اینکه ترا مسرت وحیات میگویم میترسم وهراس دارم زیرا هردو زوال پذیر وزودگذراند که بامجرد چشم بهم خوردن محو وفنا می‌شوند . بهتراست تراعشق وجمال بنامم . توعشق منی وتوجمالی! پرتو عشق وجمال محو نمی شود وبرنگ رنگ تجلی میکند بارها بخود جرأت داده‌ام که بگویم ترا دوست دارم در قلمرو دلم حکمفرمائی واقتدار داری سراسر تسلیم توام وتار وپود وجودم از رشتهٔ عشق تواست . توسلطانهٔ دلی برمن به بخشا ومرحمت کن زیرا جز وفا وپایه داری در راه عشقت گنائی ندارم ! ولی افسوس . . .

از ابتدائیکه ترا دیدم ضربت مدهشی بر قلبم وارد آمد تامدتها معنی آن حجب وحیاء بی‌زبانی وزبونی و واضح تر بگویم عجز وناتوانی خودرا درمقابل تونمیدانستم. بعدها آن زبونی به‌ترس وگوشه گیری مبدل گشت هروقتیکه آواز ترا می شنیدم سراپا لرزه می‌شدم وهر کجائی که تو می‌بودی جرأت داخل شدن نداشتم، درمقابلت که میرسیدم وچشم برنرگسان فتانت میکشادم بلا اراده نگاهم ازروی چون ماهت منحرف وبزمین معطوف میگشت و چون بازدیده را ، خواه ملتفت می بودی وخواه نه ، بجانبت بالا می نمودم پیش چشمم را یك پردهٔ خفیف سیاه رنگی می پوشانید که ترا خوب دیده نمی‌توانستم. اگر بگویم که باوجود طوالت عشق ودیدن های یومیه ومتواتر ، درست چهرهٔ ترا در خاطر ندارم تعجب مکن . زیرا عکس رویت بردیدهٔ ترم مانند انعکاس ماهیست که درصفحه بحر مواج می افتد. تواین خوف وکناره گیری مرا ازخود به خصومت و خلق بد تعبیر می‌نمودی. رفته‌رفته این حالتم نیز مبدل ویك نوع خفقان واضطرابات قلبی گردید . مابین خوف

ورجا یأس و امید واقع شدم . برخلاف گذشته خیلی آرزوداشتم ترا به بینم با تو صحبت نمایم واز آواز ملایم ودلنوازت لذت به برم و از جمالت تمتع بگیرم‌زیرا آن هم وغم که سبب آن برمن پوشیده بوداز شنیدن ودیدن تو رفع می شد وبخود احساس فرحناکی می نمود .

اگر بیاد داشته باشی ، روز ها وشبها در حضورهمه ، نه تنها ، در مقابلت می‌نشستم و ترا میدیدم ومی‌شنیدم ولی خودجرأت تکلم نداشتم میگفتی ومی شنیدی ،عتاب‌میکردی ومی‌خندیدی.

ازین گفتن وشنیدن‌واز آن عتاب‌وخندیدنت چه‌ها که برمن نمیگذشت . از عتابیکه برخواهر وبرادر معصومت می نمودی خورسند ودلشاد میشدم زیرا گمان میکردم تو از مکنون قلبم آگهی داری ، عشق مرا پی برده ئی ومیدانی که ترا دوست دارم وازشرم وحیأ و شرافتی که طبیعت مخصوصاً بتو بودیعت گذاشت مستقیماً مرا ملامت نمیکنی وبطور غیر مستقیم توبیخ وسرزنشم مینمائی . بعتابت دلی شاد میکردم .

ولی افسوس ! چون بخود تکانی داده یک دل را صد دل نموده ، اگرچه دلی در برم نبود ، بر تو نگاه میکردم تا شاید بیشترمطمئن گردم و ازچشمان نازنینت صورت حقیقت را کشف نمایم ، وضع بی‌ساخته وحرکات معصومانهٔ تومرا مأیوس میکرد وخوب میفهمیدم که هیچ برشرارهٔ کانون دلم که‌ازعشق تومشتعل است التفاتی‌نداری وبکلی بی‌خبری . خنده‌های طفلانه ونگاه های‌صفا خیز تو که خالی‌ازهر نوع یقین وگمان بود سوختنم را بیشتر می نمود . نا امید گردیده طاقت‌نمی‌توانستم . خودرا باطاقم رسانیده می نشستم و برمیخاستم . گاهی آهسته و چندی با قدمهای سریع محیط اطاق را همچو محبوس‌نقطه به نقطه گردش میکردم . جنون بمن دست میداد می خندیدم و میگریستم . مغزم را میشگافتم وهرچه فکر میکردم کمتر برموزعشق پی می بردم . اضطراب و بیقراری زیاد می شد کتاب درسی رامیگرفتم ازسواد سطور آن چشمم تیره ودلم تاریك میگردیدفی‌الفور آنرابطرفی انداخته جانب الماری کتابها که ازمدتیست بی ترتیب و غیر منتظم یکی بر روی دیگر بحالت پوسیده وخاك آلود افتاده اند ، می شتافتم ، ساعتی‌دواوین‌شعرای نامورزمانی‌رمانهای‌عشق وادبی نویسندگان اروپا رامطالعه میکردم بهر چارهٔ که تسکین مرابنماید توسل میجستم دردم رابیشتر می‌نمود . تانیمه‌های شب نشسته ، بلکه اکثراً شبهارا بصبح می رسانیدم : بالاخره سستی‌اعصاب وخستگی‌دماغ برمن‌مستولی گردیده نه بر بستر بلکه بهرگوشهٔ ازاطاق که می‌افتادم ازخود خبر نمیشدم . تا آنکه دستی می آمد و مرابرای صرف نهارورفتن مکتب حرکت میداد درهمان‌حالت خواب یابیهوشی که بخود احساس دستی را مینمودم گمان میکردم تو هستی . از

بیقراری وجنون شبینه ام حالی شده‌ئی وآمده‌ئی که از روی لطف و مرحمت ازمن استجواب نمائی ومرا تسلی دهی .

ولی هیهات! تو ومتعلقین ماهمه اگر احیاناً ازین بیخوابی وهیجان من واقف می‌شدید شاید آنرا حمل به جدیت وفعالیت که درخور یکنفر متعلم باهوش وساعی است می‌نمودند .

روزی خواهرم بمن گفت : « شبها تاصبح چراغ اطاقت می‌سوزد شاید امتحان فوق العادهٔ درنظر است هنوزماه جوزادورو بامتحانات سالانهٔ مکاتب بسیار مدت مانده ترا چه می شود ؟ . » باچهرهٔ برافروخته‌وعرقناك درحالیکه‌ازخجالت نزدیك بود هلاك شوم گفتم : «خواهر جان ، مضامین صنوف اعدادی خیلی زور طلب است معلمین کار وسوالات تکالیف خانگی را زیاد می دهند باید کوشش نمایم تا در نزد همقطاران خود شرمنده نباشم . » اوهم باروح سادهٔ زنانهٔ خویش بگفتهٔ من یقین حاصل کرد ومرا آفرین گفت .

این وضع وحال هم چند سال‌ادامه کرد بچندین امتحانات ناکام ماندم. تاآنکه جنون ودیوانگی ام به یقین رسیده حرکات وسکناتم بی اراده گشت، و هر کس از رفتار وگفتار مجنونانه ام تعجب میکردگروهی برمن می‌خندید وجمعیتی را رقت دست میداد . طرف ظن همه واقع‌شدم‌شاید‌توهم‌درآنوقت فکری برمن‌میکردی افسوس !

تو امروز شوهر داری ! اولاد واطفال هم پیدا خواهی‌نمود تمام احساسات وعواطف محبت آمیز تو بجانب آنها معطوف است توتا امروز جز محبت فامیل وشوهرازدیگر احساسات جوانی وسرشوری بی خبری عشق رانمیدانی ورموز آن برتو پوشیده است.

آه! زن سراسروجدان‌وعاطفه، شرم وحیاء، صبر وطاقت است ! زن اخلاق وزن جمال نام دارد ! اگر تمام این فضائل را جمع کنیم کلمهٔ نخوت وجمال از آنها مشتق میشود . بحکم من زنرا باید مغرور وخودخواه خطاب نمود. زن در صباوت مثل‌آفتابی است که‌ازنقاب خاور چهرهٔ متبسم‌خودرا کشوده یك‌آینه صفوت ونوید نوید روز تازه وحیات روشن را بروی همکنان می کشاید ولی در جوانی همین دخترعین همان خورشید همان قدر که درافق‌جمال بالامیگیرد، درآسمان استغنا وتبختر همان سرطبیعی خویش همه‌چشم‌هازاخیره‌وتیره کرده میخرامدومیگذرد.

توهم درهنگام دوشیزه‌گی ازشراب جوانی سرمست ومدهوش بودی برمن‌چه که برهیچکس ازروی لطف مخصوص‌نمینگریستی . ازروی‌دل باهمه می‌خندیدی وازهرکس می‌شنیدی الا بامن که‌چهرهات همواره گرفته وحرفت‌بخشونت بود.

درجوش جوانی وسرکشی که چشم هزاران آرزومند بجانب تو بود دست قضاء بر شیشهٔ

تمنای ما سنگ ستمزد ، شکست وازهم پاشید.
چشم همه را بست وتو را بجوانسکی به زنی داد.
توهم شرافت‌را برعشق وآزاده گی وهمه ترجیح
داده تن در دادی ، نامزد شدی وعروس گشتی.
درینوقت برای مرتبهٔ اول‌معنی محبت وعشق را
درك کرده سرمایهٔ حیات‌را وقف شوهر ساختی.
درخت برو مند محبت پاکت ، بار خواهد داد
مادر خواهی شد وازفیض‌آن چندین طفل مهوش
ولعبت اداکار مانندخود بوجود خواهی آورد.

آه ! چقدر مسعود وخوشبختی تو ! تو مادر
خواهی شد وبه‌نزدمادر هیچ‌عشقی بالاتر ازمحبت
فرزندی نیست . تو حق داری ازین عشقیکه
سرتاپای انسانرامی‌سوزدوسراسر امیدوناامیدی،
جنون وگوشه گیری ، رشك وحسد ورزیست،
انکار نمائی وبی خبر باشی .

تقدیر ترا از ورطهٔ خطرناك جوانی که
هزاران هزار اولاد بشر درین دورهٔ حیات
به دردها و عشق‌ها ، بخوف‌ها وامید ها گرفتار
شده اند برنگی نجات‌داد که‌هیچ بگمان‌نمیرود
تیر نگاه معشوق بر سینهٔ توو بوسهٔ آتشین
وحرارت‌ناك جوانك عاشق برلبان‌چون‌اخگرت
اصابت‌نکرده. بیاد رخسار معشوق برعارض گل
نه نگریسته ئی، ودر شبهای تاریك ظلمانی بر
چشمك زدنهای مرموزوپرمعنی‌ستارگان تا به
هنگام طلوع فجر چشم ندوخته ئی، در دل شب
آه های مرگ بار از هجوم درد و الم عشق
نکشیده ئی. درشبهای مهتابی آواز روان گداز
بلبل مهجور و محبوس بگوشت‌نخورده . شوریئی
اشکهائیرا که ازچشم خامهٔ نویسنده‌گان وشعرا
درعالم شور وهیجان برروی کاغذ چکیده نه
چشیده ئی. شبها رابروز وروزها را به شب به
انتظار معشوق به پایان رسانده ئی .

چشمت‌بوده ورهٔ انتظار، تاکی همسر حیاتیکه
چون جان دوستش داری باچهرهٔ کشاده
ترا از در استقبال میکند. گوشت بوده وشنیدن
کلمات‌پرعاطفه ومحبت‌انگیز اودر برابر گهوارهٔ
طفلك شیرین‌آینده ات‌خواهی‌نشست ودرحالیکه
سرنازنینت‌برروی پارچهٔ ابریشمی‌پائین‌ومشغول
دوختن خواهی بود زبانت للو للو خواهد گفت
تاآنکه فرشتهٔ کوچکت‌بایك‌عالم‌بیخبری ازاسرار
حیات وزندگی بخواب استراحت برود. گاهی
درحالیکه بادست گهوارهٔ کوچك را می جنبانی
وبرعارض معصوم او مینگری نگاه را به جهت
شکرانهٔ یزدان ازاعطائی چنین یك فضل‌وانعامی
بلند خواهی کرد .

آه ! چقدر پرکیف خواهد بودآن نگاه که
یك مادرجوان‌وخوش‌بخت‌برروی‌طفلك مسعود
خویش می اندازد !

تو ای عشق ، آهن ربائی هستی بسیار
کشنده و جذاب ! نباید از وجود تو
منکر شد!توهم نبایداز اعجاز عشق انکارنمائی !
ازچندیست که‌دربستر مرگم‌حاضر می‌شوی

و حالتت بکلی تغیر دارد ، برخلاف گذشته
تبسم های پرعطوفت ونگاه های با معنی بسوی
من داری . این وضعیت مرا بشبهه انداخته
ازعیادت امروزی تو برمن یقین شد که عشقم
بر تو تأثیری انداخته ومرا دوست میداری
شاید من بتو نزدیك شده ام یا تو بر من رحم
فرموده ولی افسوس! امروز کارازموقع گذشته
این بشاشت ولطفهایت چهرهٔ ستم دیدهٔ مرا
زعفرانی میکند وهر لحظه قیافهٔ منحوس خیانت
وتجاوز بحقوق غیر در پیش چشمم تجسم دارد. دیروز
فرشتهٔ حسن وجمال من بودی ولی امروز جزیك
ملك عذاب برمن بیش نیستی هیچ حق ندارم
عشق یا ترحم ترا به پذیرم زیرا تومشعوق داری
توشوهر داری ! خاطر ترا ازمن بیشتر میخواهد
واضح تر بگویم اوهم عاشق تووعشق وروح پاك
تو ازآن اوست . شرم باد برمن که دیگر بر
عارض زیبای توچشم باز کنم . جرأت ندارم
برحقوق دیگری چشم بدوزم امروز سعادتی
ازین برمن بیش نیست که ترا درآغوش خانوادهٔ
کوچك وساده ات با چهره کشاده و مسعود
مشاهده میکنم امروز بعداز تو خواهر کوچکت
که بقشنگی عیناً تو ولطفش ازتو بیشتر است آمد
و به پهلوی بسترم نشست . سیبی را که یکی
از دوستانم در موقع عیادت برایم آورده بود
ودر بالای سر بسترم به روی میز با شیشه های
دوا گذارده شده بود به او تعارف کردم ولی
خود بادست به او تقدیم نداشتم بلکه وادارش
کردم که خودش زحمت کشیده بادستهای کوچکش
آنرا بگیرد . ــ دربدل این تحفهٔ ناچیز من ،
بحر احساساتش بجوش آمده باز بان شیرین
وجذاب ولی آهسته بمن گفت « ترا هم دوست دارم
وخواهر جانم را هم » بعد آغوشش را باز نموده .
میخواست دستهای کوچکش را بر گردنم بیندازد
ازین حرکت او جلوگیری کردم . خیلی افسرده
شد . آه ! مگر طفل مضرت وساری بودن مکروب
سل را نمی داند؟ آیا باو کسی نگفته که من مسلولم
ودکتور منع نموده که با اطفال خورد سال وحتی
باجوانان تماس نداشته باشم؟ آه ! چقدر سنگین
دل اند این دکتوران ! هیچ رحم وشرمی ندارند
ازینکه بجوان بیماری میگویند : تو مسلولی نباید
که بواسطهٔ تماس داشتن دیگرانرا هم ازپا بیندازی
وحیات شانرا برباد بدهی . چرا از من نه پرسید
که کدام کس مرا به این مرض دچار کرده
ومرتکب جنایت شده ؟ احیاناً اگر هم چنین
سوالی میکرد و من آن جنایت کار را که
تو باشی باو می نمودم واز جفاهایت برایش حکایت
میکردم هیچ بر ناله وزاری وگریه ام وقعی
نمیگذاشت وخنده میکرد .

ای روح و . . . . ! امروز تو هرگز محبوب
من نیستی ! همین خواهر کشرین ترا دوست
دارم باوعشق دارم. آه! ایکاش می بودی و میدیدی
که امروز بعد از عیادت وصحبت او چه تحول

وبهبودی درحالتم رخداده بلی ! خواهر تست واعجاز مسیحی دارد .

خواهش میکنم دگر بعیادتم نیائی . بگذار این یکی دو روزی که زنده خواهم بود آتش حسن وجمالت مرا نسوزاند ومعذب نباشم . آه ونالهٔ مرا از دور بشنو ، تسلیتم ده وعفوم نما . واز درگاه خالق برای من طلب رحمت کن که درین حالت مرگ واحتضار برمن سخت نگیرد وزودتر برحیاتم خاتمه دهد .

بازاز توخواهش میکنم که درموقع جان کندنم نیائی زیرا از دیدن روی تودر آن دقیقهٔ آخر دربین مرگ وحیات مجادله خواهد شد وعشق نخواهد گذاشت که ترا بگذارم ومرگ را با پیشانی باز استقبال کنم . وبر علاوه از ادای این جمله« ترا دوست دارم » که درپایان ده سال عشق در دل محفوظ نگهداشته ام ودر مقابل تو نگفته ام خود داری کرده نخواهم توانست . البته تو هم از استماع آن ملول خواهی گشت ودیگران ترا سرزنش و ملامت خواهند کرد .

تنهاچیزیکه از توآرزودارم اینست که دراوائل بهاروگل سرخ که برای تفریح و گردش دردامنهٔ کوها وصحاری می برائی دست طفلك آیندهٔ خودرا گرفته بر مزار من بیا . قطرهٔ اشکی چند برلوح آن بیفشان و برای من طلب وفاداری در راه عشق خود بکن . بعد هردو دستهٔ ازلالهٔ احمر بچینیدوآنرا برمزارم بگذارید تاعابرین وزوارها که ازعشق ماواقف نیستند بدانند که «این مرده را بکف دلك داغ دار بود » .

این خواهشم را به پذیر زیراترا ... دوست دارم وحق ...

جوانك بیمار ازشدت تب و بی حالی زیاده برین نتوانست دردها واسرار ضمیر خویش را برقالب حروف بریزد . قلم از دستش لغزیده مانند مرده بیهوش وبی حرکت بروی بستر افتاد . ولی با آنهم گاهگاهی ازاهتزاز هواو بهم خوردن دولب خشکیده و پر حرارت او چند کلمهٔ بی ربط وکنده مسموع می شد ولی در آن حین برای افشای راز پوشیده بچیزی متوسل گشت که از زبان وقلم هم بیشتر می توانست مکنونات خاطر اوراشرح دهد وآن دو قطرهٔ اشك گرم وشفاف بود .

* * *

امروز که چهار سال از آن واقعه میگذرد یکی ازروزهای قشنك اواخر ماه حمل است و هوامنتهای صفائی وطراوت رادارد وبر آسمان لاجوردین این شهر کوهستانی کوچکترین ابرولکه دیده نمی شود سراسر این فضارا فروغ و رخشندگی گرفته وسنگهای جبال اطراف با قطرات باران دیروزی شست و شو شده اند . هنوزخاورسرازعقب کوه برنیاورده که در دامنهٔ کوه خواجه صفارسیده ام تاهوای تازهٔ استنشاق کنم . چون دامان این کوه مزارستان مفصلی

است گامهایم بلا اراده بطرف قبری کشیده می شود که چهار سال تمام است با آن آشنائی و سابقه دارم. به فاصلهٔ پنجاه قدمی آن قبر می رسم زن جوان بلند بالائی را می بینم که مقنعهٔ پولادی رنگ بسر دارد. خود را بدو زانو درمقابل آن قبر انداخته هی شروع به گریه وزاری وناله واشکباری میکند. ولی دختر کی سه ساله هم باوست که دارای موهای خرمائی قد موزون وچهرهٔ زیبا است. عارض سفید ونازك او را برودت هوای تازه وسحرگاهی این موسم سرخی وغازه نموده است. این زن کسیست که آن جوان ناکام ازطفولیت بااو یکجا بزرگ گردیده این زن کسیست که عاقبت نیندیشی والدینش اورا بمرض فنا وبی عاری گذاشته این زن کسیست که شوهر بی عاطفهٔ او بعداز تسکین شهوت وهوای نفس باو بادیدهٔ نفرت نگریسته وبعدازدوماه همسری درحالیکه آبستن بوده طلاقش کرده. وآن دخترك سه‌سالهٔ بی‌پدر وبی کفیل هم دختراو یعنی یگانه مایهٔ تسلی‌اش می باشد. این‌زن دختر عموی‌آن جوان ناکام است که در دل خاك تیره‌وسیاه برای ابدخفته است بالاخره این زن همان دختریست که پسر عمویش یعنی آن جوان نامراد او را دوست داشت وبه عشقش جان سپردو به‌نسبت بی بضاعتی وناداری خودوجهالت وبی رحمی عمویش نتوانست بوصل اوموفق آید واورا به زنی‌اختیار کند.

منظرهٔ برف ، گوشهٔ شمالی وزارت معارف (بستان سرای سابق) ومسجد آن و یك حصه ازمقبرهٔ اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان

شالکوت

یا

پوړنی

امین الله زمریالی

په پښتنو کښ دا دود دی چه کمه ښځه چه دچاسره څه‌خپلوی لری تردی حده‌چه دکلی یی وی‌هم خورلنه ورته وائی او که دښځی سره څه خپلوی نه وی دښځی میړه یی خپل یا څه پیژند گلوی ور سره لری نو ماندینی ته‌یی وریندار وائی‌او که کمه‌ښځه دچا کره دکمی اړی یامیلمستیا په دود راسی که څه‌هم دکور څښتن دا او ددی میړه ونه پیژنی دی ښځی ته هم وریندار وائی ، او که‌کم سړی دکم‌خپل یا اشنای کره لمړی وار ور سی یاد ده کره لمړی پلا کمه خپله یاد اشنا ښځه راسی نودی هرومرو یوڅه دپوړنی په‌نامه ورکوی دغسی‌یی نه پریږدی او که څه ورنه کی هغه سړی ته‌لوی‌پیټ وراو ړی‌اوپیغور ورته جوړ یږی .

دو گړو د خولی روایت دی چه بوه روخ احمد شاه بابا په هند و ستان کښ چامیلمه کی اوخورا ډیرخرڅ یی‌ورته وکی‌نودی چه‌ورغی اودوډی یی‌وخوړه دراتگ‌په وخت‌کښ یی سم دپورته دودسره دوی روپی دهغه سړی‌وښځی ته پوړنی ورکی او کورته راغی په کور کښ میرمنی پوښتنه ځنی وکړه چه‌وریندار ی ته دی چه پوړنی ورکی ؟ ده‌په ځواب کښ ورته‌وویل چه دوی روپی . میرمنه ودی ځواب ته‌هیښه پیښه پاته سوه او ورته وی‌ویل چه څنگه ! هغه دکور خاوند چه‌بوخوار سړی وتاته یی‌میلمستیا وکړه اوپه زرو روپی یی درته خرڅی کړی اوته‌چه پاچاوی تایی وماندینی ته‌دوی روپی پوړنی ورکی .

احمد شاه بابا دخپلی میرمنی په ځواب کښ داسی وویل : چه ما دیخوا نیو پښتنو چه زمانیکه

گان دی دودنه ورکاوه اوغوښت می چه د نیکه
گانو دودتینگ پاته سی نوله دی لامله مادوی
روپۍ پوړنی ورکی اوکه ډیرشی می ورکړی
وای نو را تلونکو پښتنو دادود ورکاوه ځکه :
ډیرشی به دوی نه درلود اوپه لږ به شرمیده خورلنه
یاورینداره نامینده پاته کیده اوس هر څوك چه
واوری نه شرمیږی اود ابه وایی چه احمد شاه
چه پاچا و دوی روپۍ بی ورکړی زه خولا
خواریم اوتر خپله وسه پوری هرڅه چه ولری
دخپلی ورینداری اوخورلنی څخه به یی نه سپموی
اوداد پښتنوالی دودبه تر قیامته ورك نه سی اوما
دپښتنوالی پرلار تگ کړی دی نه په حیث د پاچا
اوس چه خپل ځای ته راغلم دپاچهۍ پرډول به
ښیگړه ورسره وکم .

هغه وچه هغه سړی یی راوغښت او هغه ځای
یی چه اوس شا لکوټ نو میږی اود هغه سړی
کلی و وروبا خښه او ورته وی ویل چه نیم یی
زمادور ینداری (چه ستا ماندینه ده) شال او نیم
یی ستا کوټ (بالا پوښ) پس له هغه دا ځای یه
شالکوټ مشهور سوچه ځنی یی سیال کوټ هم
بولی اودلاهور دمضافاتو څخه دی .

منظرهٔ برف : پیشروی مقبرهٔ اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان در بستان سرای ودرختان کهن سال آن

چهار بیتی

عرقچین سرت دوخت نقاشی — اگر یار منی توزنده باشی
اگر جای دگر دل داده باشی — سرشب تب کنی روز مرده باشی

* * *

سر حوض سخی چارده چنار است — بگرد مرقدش گلها قطار است
بگرد مرقدش گلها چپ و راست — بقول بیوفا کی اعتبار است

* * *

سر راه مرا ظالم گرفته — کمر بند مرا قایم گرفته
کمر بند مرا قرص طلاء کن — مناجات مرا پیش خدا کن

* * *

خدا جان بال وپر میدادی مارا — بآن یار جان گذر میدادی مارا
چطور استادهٔ دیوار برابر — چرا پیشم نمیائی شوم(۱) کافر

* * *

سر کوه بلند جفت پلنگ است — صدای ناله و دود تفنگ است
جوانا خوب بپوشین خوب بگردین — که بالین قیامت تخته سنگ است

* * *

مقربانت شوم ای سبز گندم — دلم میگفت که دنبالت بگردم
دلم میخواست که چند بوسه بگیرم — بخیالم گشت که هستی مال مردم

* * *

دوسه روزاست که ازپیشت جدایم — خدا داند که با مرگم رضایم
اگر آئی تو یکساعت به پیشم — بخیال خود غم کشتن ندارم

* * *

بسر شال گل نارت مبارك — سر سینه دوا نارت مبارك
قسم خوردی نمی شم مایل کس — بیار نو گرفتارت مبارك

---

(۱) درکلمه شوم (ش) باضمه خوانده شود .

سر را بت نشینم زاغ دلتنگ — همه میگه که خورده دانهٔ بنگ
مه خو میگم نخوردیم دانهٔ بنگ — که یار جان رفته و خلقم شده تنگ

* * *

نگار ما نشسته بر سر سنگ — بدور خود گرفته چادر تنگ
که عاشق با خدا نالیده میگفت — بدلهای جوانان میزند سنگ

* * *

لبانم با لبانت میم باشد — چو نقطه در میان جیم باشد
که نقطه در میان لام الف لا — بگردم کاغذ کشمیر باشد

* * *

رسیدم بر سر دریای کامرد — بدیدم دختران نو برآمد
بدل گفتم کدامش را بگیرم — همو چادر سفیدش در برآمد

* * *

از کوتل تا لقان کسی تیر نشد — از مردن آدمی زمین سیر نشد
پیغام مرا برید باستاد اجل — مردن که حق است ولی جوان پیر نشد

چغته السرای یا تپهٔ چغان

عبدالخالق اخلاص

مقام چغة السرای که امروز مرکز حکومتی کلان کنر ها و بطرف شمال جلال آباد بمسافهٔ (۲۷) کروه در لب دریای اسمار واقع است یك مقام تاریخی قدیم وانواع آثار عتیقه در تپهٔ آن که حال مشهور بچغان است دیده می شود این تپه مابین دریای اسمار ودریای پیچ میباشد که از طرف حکومت متبوعه یك قشلهٔ عسکری بالای آن تعمیر شده است در تپهٔ مذکور سنگ های تراش کردگی سفید مشبه بمرمر از هر رقم مربع، مدور، مستطیل و غیره منقوش بنوشته های رنگارنگ (الفاظ فارسی، عربی با خط خوانا ونستعلیق) بسیار است که بعضی ها عموماً آیة های قرآنی و درود رسول کریم صلی‌الله علیه وسلم وبعضی‌ها اوراد دیگر واسمای اشخاص بطور کنده شدگی نوشته دارند که اکثر مردم قرب وجوار این سنگ هارا تبرکاً بمقبر ها میبرند اسمائیکه بنده ازسر راه خوانده است - ابن عمر سلطان پگل، بهرام شاه، حیدرعلی، ننگر میباشند در بعض سنگ ها سنه و تاریخ هم نوشته شده که تاریخ آن ازقرار گفتهٔ اشخاصیکه دیده‌اند بالغ به شش صد سال می شود.

درین تپه یك غار مصنوعی که ازسنگ ها تیار شده است هم وجود دارد که دهان آن بلب دریا کشیده شده وتایك اندازه انسان داخل آن رفته می تواند اما تا انتهای آن بسببیکه تاریك ودهشت آوراست کسی تجسس نکرده است. حکایت این غار وموسوم شدن این مقام باین نام که از زبان اشخاص قدیم ومعمر شنیده ام چنین است که در زمان قدیم ننگرنام بت پرست حکمران این ضلع بود که بر قلهٔ این کوه یك عمارت محکم وسنگین ازسنگ وچونه برای نشیمن و پناه خود ساخته بود «چنانچه نوك این کوه راحالاً هم بافغانی (ننگر کندو) میگویند» و گرداگرد آن یك شهر عظیم معمور بود که علامات چار دیواریها واطاق ها وصفه های مقطع و خوشنمای آن که از سنگ های تراش کردگی و چونه تیار شده فی‌الحال موجوداست ووزیر این حکمران شامیر نام بود که بالای تپهٔ طرف شمال قریهٔ وته پور واقع است وحالا موسوم به شامیر کوت است عمارت داشت که آثار آن هم موجود است و علاوه بگرداگرد این تپه اشیای عتیقه و آثار ابنیه ازهر رقم مثل بت های سنگی وچونه یی

وظروف گلی ، کوزه ها ، افتابه ها ، صراحی ها
وخم های خورد و کلان یافته می‌شود بعض جاها
صفه های چونه پخت و حوض های خوشرنگ
هم پیدا می شود .

آمدم بسر حکایت :ـ چون ننگر حکمران این
ملك وشامیر وزیر او بود طرز سلطنت چنین نهاده
بودند که بسه طرف شهر بمسافهٔ سه سه کروه
دورتر سه دروازهٔ کلان را به سر جاده ها قایم
کرده بود که اول دروازهٔ شمالی در حد شیمگل
بمقام سنگر شاه ودوم دروازهٔ غربی در حد ترلی
درهٔ پیچ و سوم در وازهٔ جنوبی در حد نواباد
نرهنگ بود وطرف مشرق آن چون دریای
کلان اسمارجاری بود حاجت دروازه نداشت
این سه دروازه را حقیقتاً بمقامیکه
جاده های اطراف خارج ازان واصل شهر میشد
وهم حفاظهٔ شهر از تعرض دشمن ازان بخوبی
کرده می شد قایم کرده بودند و هم
مالیکه تجار از قاشقار و بدخشان
وهندوستان می‌آوردند درین سه دروازه باج
ومحصولیکه درانوقت مقرر بود ازان گرفته می‌شد
که تاحال آثار دیوار های کلان وتوده های
سنگ های آن موجود است .

بالاخر سلطان یگل وبهرام شاه که دو شهزاده
وازقوم چغتی های مغل بودند با لشکر های
بسیار بالای این شهر حمله‌آوردند ودرمقامیکه
حال مشهور به دوشاخیل است استحکامات خود
را قایم نموده شهر مذکور رامحاصره نمودند
وازهرطرف اشیای خوراکه وآسایش رابر فوج
ننگر و اهالی شهر مسدود ساختند چون مدت
محاصره طول کشید یك دختر ننگر که درحسن
وخوبی بینظیر ونام آن هم بینظیر بود و در
نویسندگی وخوانندگی مهارت داشت بمخالفت
پدر خود یك مکتوب را بنام هردو شهزاده‌های
مذکور باین مضمون نوشته کرد (که اگر شما
بهمراه من چنین عهد نمائید که مرا از کشتن
معاف و هم‌درعقد نکاح یکی‌تان‌داخل میفرمائید
پس من یك حکمتی را که ازان فتح وغلبهٔ شما
بر شهر و لشکر پدر من ممکن بلکه متیقن است
نشان خواهم داد) شهزاده ها چون مکتوب را
ازسر تاآخر خواندند درقبول معاهده سرتاسر
خیر وبهبود خود را ملاحظه و جواب را
باوعدهٔ قبول آرزوی او نوشته وروان کردند.
بینظیر ثانیاً برای شهزاده‌ها نوشته کرد که‌حکمتی
را که من باشما وعده کرده بودم این است که
از بین این شهر یك غار مخفی درزیر زمینی بطرف
دریا رفته مردم شهر وفوجی در غار مذکور
ازدریاآب خوراکه می آورند اگرشما صدسال
این شهر را محاصره کنید چون گدام غله ها
وذخایر ماکولات بسیاراست کسی بتنگ نمی‌آید
اما اگردهان غار را که بلب دریا برآمده مسدود

سازید در چند روز فوجی واهالی از تشنگی
وبی آبی برباد ومقصود حاصل خواهد شد ،
شهزاده ها چون مکتوب ثانوی بینظیر را که
مملو ازمقصود خواطر شان بود ملاحظه کردند
نهایت خوشوقت شده فی‌الفور بتجسس دهان غار
آغاز ودریافت نموده رهروآن رامسدودساختند.
همان بود که دراندك مدت فوجی واهالی شهر
از قحط آب وفرط تشنگی مغلوب شده لاچار
از شهر خارج ومجبور بفرار شدند شهزاده ها
بالای شان شروع بقتال وخونریزی کرده
بسیاری شانرا هلاك واکثری را دستگیر
وبقیة السیف رو به گریز نهاده خودرا ازمعرکه
خارج نموده بمحل امن و نجات رسیدند اما
بینظیر باعتماد عهد ووعدهٔ سابقه خودرا بدست
خود تسلیم شهزاده ها نمود - شهزاده ها چون
از فتح شهر ننگر ونظم ونسق جدید آن فارغ
شدند درکیفیت بینظیر تعمق وتفکر نمودندهریك
ازاقدام باز دواج آن با وجودیکه در حسن
و خوبی مثال ونظیری نداشت نظر بقبح
اخلاق وبیوفائی او که باپدر خود کرده بود
ازاو تنفر نمودند وهم‌ازروی فراست‌وتعقل حس
نمودند که اگراین دختر جفاکار بانوی خانهٔ
ماشود اول خدا ناکرده موجب کدورت ونفاق
هردوی ماخواهد شد دوم چون باپدر خود

اینقسم جفاوبدسلوکی‌را پیشهٔ خود ساخت باماچه
خواهد کرد - آخر توافق آرا وانجام مصلحت
بران شد که بینظیررا عریان کرده درحرارت
آفتاب که موسم اشدگرمی هم‌بود بالای یك
سنگ هموار وگرم بنشانند تا که تمام
بدن‌نازك‌وسایه پروردا‌وازشعلات تیز وسوزان
آفتاب چون موم درآتش ذوب وبسزای اعمال
ناشایستهٔ‌خود نایل گردد - حالا سنگ مذکور
که ازدسومات بینظیر رنگ‌سیاه دارد ومشهور به
(توره تیبزه) میباشد در تپهٔ چغان‌موجود است .
بعد از ان گفته می شود که شهزاده های
مذکو مشترکاً امور سلطنت را اجرا می نمودند
وچون در دین اسلام راسخ و محکم تر بودند
تمام کارروائی‌هارا باساس دین متین بنانمودند
وسنگ های نوشته که پیشتر دران بحث شده
گفته می‌شود که سطان پگل وبهرام شاه بعد از
فتح وکامیابی یك قصر مخصوص شاهانه را
در تپهٔ‌چغان بنانمودند که بهرسنگ آن‌یکیك آیهٔ
قران کریم تا آخر به ترتیب درج نموده بودند
وبالای بعض سنگ ها درود شریف و دیگر
او را دهم نوشته بودند وبسنگهای هربرج آن
اسمای هردو شاه مذکور و بعض جا ها اسمای
معمارهای که این کار را میکردند ترسیم بود -
چون شاهان مذکور دونفر بودند ودر مقامیکه

اول استحکامات خودرا گرفته بودند وبتدریج و مرورایام اولاد ونبیرهٔ شان همدرانجا بودوباش داشت حالامشهور به دوشاه خیل است .

ونام شهر ننگرهم لغوه شده بنام چغةالسرای که چغتی نام قوم شاهان مذکور بود موسوم شد که تاحال بهمان نام یاد ومستعمل است باز ازانجا که در دنیا انقلابات گوناگون رومیدهد خشك سالی وقحط عظیم پیدا شده حتی که آب هردو دریای مذکور خشك گردیده ازقحط غله وخوراکه قحطی آب خوردن اوقات مردم را زیاده تر تلخ ساخت بالآخره شاهان مذکور این مضمون را بصفحهٔ یك سنگ نوشته کرده (که اگر غله به پیمانهٔ یك کفش بعوض یك طلاء قیمت میشد هم چارهٔ آنرا کرده میتوانستیم ولی چکنیم که دریاها خشك شده چارهٔ آب خوردن را نداریم وبالله التوفیق) بعد ازان بطرف قاشقار عزیمت وهمانجا اقامت نمودند .

گفته میشود که مهتر موجودهٔ چترار از نبیرهٔ شان است .

منظرهٔ برف : یك گوشه ازباغ ارگ وعمارت وزارت خارجه (کوتی استور)

منظرهٔ برف : جادهٔ لب دریا و دکانهای حصهٔ اندرابی

عالم مطبوعات

جزو دوم جلد دوم پشتو کلی

سلسلهٔ کتب درسی پښتو کلی یکی ازسلسله های مفیدیست که از فرط شهرت ومقبولیتی که در محیط کسب نموده مستغنی از تعریف است و اینك خوش بختانه جزودوم جلددوم آن هم باهمان قطع وحجم جزو های سابقه منتشر شد . حسنیکه این سلسله دارد وآن رااز کتب دیگر امتیاز میدهد این است که این سلسله کاملاً به رویهٔ علمی و اصول زبان شناسی مطابق بوده برای آموختن وآموختاندن زبان پښتو واین نصب العین مهم و خیر کارانه معاونت ومدد زیادی مینماید زیرا اصول که اروپائی ها آن را (متود) میگویند در هرامر یکی از لوازم پیش رفت همان امر میباشد وحتی در اهمیت وقیمت اصول علما بحدی مبالغه کردند که دکارت فیلسوف فرانسه گفت عقل سلیم برای تمام انسان ها بصورت مساویانه تقسیم شده ولی چیزیکه فرق دارد وانسان ها بواسطهٔ آن دراعمال وآرزو های خود ناکام یا کامیاب میگردند عدم دارائی یا داشتن اصول معین و مخصوص همان آمال وآرزو ها میباشد .

این فیلسوف میخواهد اهمیت اصول را بلندتر از هر چیز جلوه بدهد اگر چه درین فکر قدری مبالغه وجود دارد اما نمی توان ازاهمیت اصول انکار کرد ازین جا است که چون این سلسله باصول علم تعلیم زبان نوشته شده هم از روی افکار فوق وهم ازجنبهٔ نتائج خوبی که از جلد های سابقهٔ آن گرفته شده یکی از کتب سودمند زبان پښتو بوده قرائت آن را به مطالعین توصیه کرده مؤلفین محترم آن مثل جناب فاضل امین الله خان زمریالی و جناب فاضل قیام الدین خان خادم را باین موفقیت شان تبریك میگوئیم .

سپیڅلی پښتو

عنوان فوق نام کتاب جدیدیست که تازه ازطرف جناب فاضل لعل محمدخان کاکړ تالیف وتدوین وطبع شده یك جلد آن به کتابخانهٔ « پښتو ټولنه » وارد گردیده است .

دربین کتب هم فرقاست و یکی رابردیگری مزیتی میباشد این کتاب ازجملهٔ کتابهائی است که میتوان آنرا درزمرهٔ آثار ذی قیمتی حساب کرد زیرا :

اولاً: درحال حاضر چون نهضت پښتو درسر تاسر مملکت آغاز گردیده وهمه کس مجبور به فرا گرفتن زبان پښتو است طبعاً احتیاج به کتاب لغت این زبان حس میشود وتا کنون بجز کتاب سنده دیگر کتاب لغتی که بتواند این احتیاج افراد را رفع نماید وجود ندارد پس وجود این کتاب برای حاضر درمملکت حتمی وضروریست .

دوم: کسی که یك کتاب لغت درزبانی تدوین میکند در حقیقت حصاری برای حفظ آن زبان میسازد زیرا لغات هم عمر دارد وبمرور زمان از زبان وحافظه های مردم محو میگردد واگر کتاب لغت برای هر دورهٔ زبان موجود باشد لغت های متروك محو نشده درصحف کتاب باقی میماند وخزینهٔ زبان را تشکیل میدهد .

سوم: نشر کتاب لغت یکی ازمعاونین بزرگ پیش رفت زبان میباشد واین است که این کتاب را باید ازین جنبه هم قدر کرد .

این کتاب دارای ده هزار لغات خالص پښتو است که در ۲۷۲ صفحه به قطع زیبا درمطبعهٔ طلوع افغان قندهار طبع شده است .

آقای فاضل حبیبی یك مقدمه ویك مدخل بران کتاب افزوده اند ودر مقدمه مینویسند که جناب فاضل لعل محمد خان کاکړ عمر خود را در تدوین این کتاب صرف نموده بلی جناب کاکړ درین راه زحمات زیادی کشیده ودر نظر ما هم یکی ازخدمت گاران جدی وخسته گی ناپذیر زبان ملیح پښتو اند.

آقای حبیبی در قسمت مدخل در اطراف فقه اللغهٔ پښتو چندصفحهٔ دقیقی نوشته اند وچون زبان پښتو محتاج این گونه تدقیقات است لذا این صحف محررهٔ اوشان دومین اثر مهم در فقه اللغه پښتو بوده که از طرف نویسندگان داخلی نوشته شده است چه" جناب فاضل امین الله خان زمریالی وجناب فاضل مولوی یعقوب حسن خان دواثر مهمی درین باره نوشته ودرسالنامهای کابل نشر شده واین مقدمه اثر سوم است »

ومأمول است که فضلای پښتو این رشته را دنبال کنند.

بالاخره باید جناب فاضل کاکړ را با این موفقیت شان تبریك گفت واز خدای تعالی امثال ایشان را زیاده تر خواهان شد .

دل شاعر

همین یك حلقهٔ تنگ دل ما — چو لیلی خانه زاد محمل ما
خموشی های او یارب ندانم — چه طوفانها کند درساحل ما

« محمد یوسف آئنه »

آقای دکتر بزمین هم نگاه کنید

دکتور دندان : ـ هنوز من دندان ترا دست نزده ام توچرا اینقدر غالمغال داری ؟

مریض : ـ به بخشید شما بالای میخك پای من پا گذاشته اید .

حیثیت خود

قمرخان : ـ چرا درا کثریه جمله های خود کلمات خارجی را که بفارسی نام دارد استعمال میکنید .

اکرم خان : ـ به نسبت حیثیت خود .

شکر که برف بود

هر چه یافتی نیمگی

* * *

هم لعل بدست آید هم یار نر نجد

مریضدار : ـ دا کتر صاحب مهربانی نموده این پول را بگرید .

دا کتر (درحالیکه بادست دهن جیب خودرا باز گرفته) هیچ لازم نیست من از دوستان خود پول نمیگیرم .

معجون مرکب

رجب خان :ـ این چه جنس است ؟

مقاله نویس زیرك

قمر خان :ـ چرا در مقالات خود لغات اجنبی را استعمال میکنید .

مقاله نویس : آقامقصد جمله را که توضیح داده نمی توانم چنین میکنم تامطالعین به غلطی من ملتفت نشوند

دعوت جبری

قمرخان :ـ آقازمستان گذشته به نسبت زیادی برف که دروازهٔ شمامسدودشده بود تشریف آورده بودیدامسال چطور یادما غریبان را کردید.

مردشهری :ـ امسال گل است .

«ارسالی حیات الله خان یوسفی»

نابلدی اصطلاح

مریض :ـ داکتر صاحب دلم بسیار دردمیکند.

داکتر بعداز معاینه قلب مریض :ـ دل شما درد ندارد کاملاً منتظم حرکت میکند .

مریض:ـ بسر شما قسم است که امشب از شام تاآذان صبح ازدست دل دردی مثل ماهی طپیدم.

داکتر :ـ من داکتر هستم یا شما بروید دل شما هیچ تداوی لازم ندارد !

این هم مود است

قمر خان :ـ در حالیکه تمام اهل مجلس سکوت بود . . . دستمال قات کرده را از جیب براورده به افشاندن بینی شروع نمود پرسیدم آقا این چه بی نزاکتی است.

ای بیخبر از دنیا این هم مود است .

مشغولیتش درشنبه بیشتر است

زنصف هفته چو بگذشت روزکی در کار
بفکر آتیه افتند اهل استبصار
چهار شنبه بود روز و پنج فردایش
سه منزلش به نظر چون پیادهٔ رهوار
دو دست بسته و چشمش بساعت دیوار
کنار میز گرفته همه زکار کنار
رواج شهر بود هفتهٔ یکی جمعه
چرا سه جمعه بود هفتهٔ ترا در کار
حکیم گفت که از حال فکر استقبال
زچار شنبه نگفته است فکر شنبه دار

«محمدیوسف آئنه»

ختم سال (۹) مجلهٔ کابل

دکابل مجله په دی شماره سره خپل (۹) کال پوره کوی اودراتلونکی شماری په واسطه دخپل ژوند دلسم مطبوعاتی کال په پوړئی پښه زدی .

ودی شی چه په دی کښ دشك امکان نه وی چه دکابل مجلی پر ته له دی چه مالی او اقتصادی جنبه په نظر کښ ونیسی په لږ حق الاشتراك سره یی خورا ښه او مفید علمی موضوع گانی او دبدیع او ښکلی گراورونه دخپلو محترمو مشترکینو په لاسو کښ ایښی دی ، او (۹) کاله کیږی چه دجامعی دافکارو په تنویر او دمحیط دعلمی حوائجو په رفع کښ یی دیر زحمت او تکلیف په سرا خستی دی او شکر دی تریوه حده کامیابه شوی هم ده . له دغه کبله ویلی شو چه دمجلی پخوانی نشریات او هغه چه پس له دی به یی کوی دجامعی دافرادو دپاره خورا ښه غذا وه ، اووی به .

نو ځکه د خپلو گرانو مشترکینو او کتونکو څخه د اغواړو چه دراتلونکی کال د پاره لطفاً خپل اشتراك نوی کړی؛ ولی چه په دی کال کښ د مجلی د مضامینو د بهبودیی او نور و مطبوعاتی محاسنو دپاره زښت ښه پلانونه په نظر کښ نیول شویدی . دغه دی ددی فواید وځخه . ځان محروم پری نږدی ئی .

مجلهٔ کابل باین شماره سال (۹) خود را ختم وبواسطهٔ شمارهٔ آینده پا بمرحلهٔ دهمین حیات مطبوعاتی خود میگذارد شاید درین شبهه نباشد که مجلهٔ کابل بدون در نظر گرفتن جنبهٔ مالی و اقتصادی با ابونمان قلیل بهترین و مفید ترین موضوعات علمی را با گراور های بدیع و زیبا در دسترس مطالعین و مشترکین گرام گذاشته از عرصهٔ (۹) سال باین طرف در تنویر افکار جامعه ورفع حوائج علمی محیط خدمت و زحمت زیادی رامتحمل شده والحمدالله تاحدی هم در آن کامیاب گردیده است و ازین سبب میتوان گفت که نشریات قدیمهٔ مجله وانتشاراتی که درآینده خواهد نمود بهترین غذای روحی افراد جامعه ومحیط بوده و هست پس از مطالعین و مشترکین محترم خواهش میشود که لطفاً برای سال آینده که پلانهای مفید تری جهت بهبود مضامین وسائر محاسن مطبوعاتی مجله درنظر گرفته شد ، اشتراك خودرا تجدید فرمایند تا از فوائد متصورهٔ آن باز نمانند .

NOV 2-1949
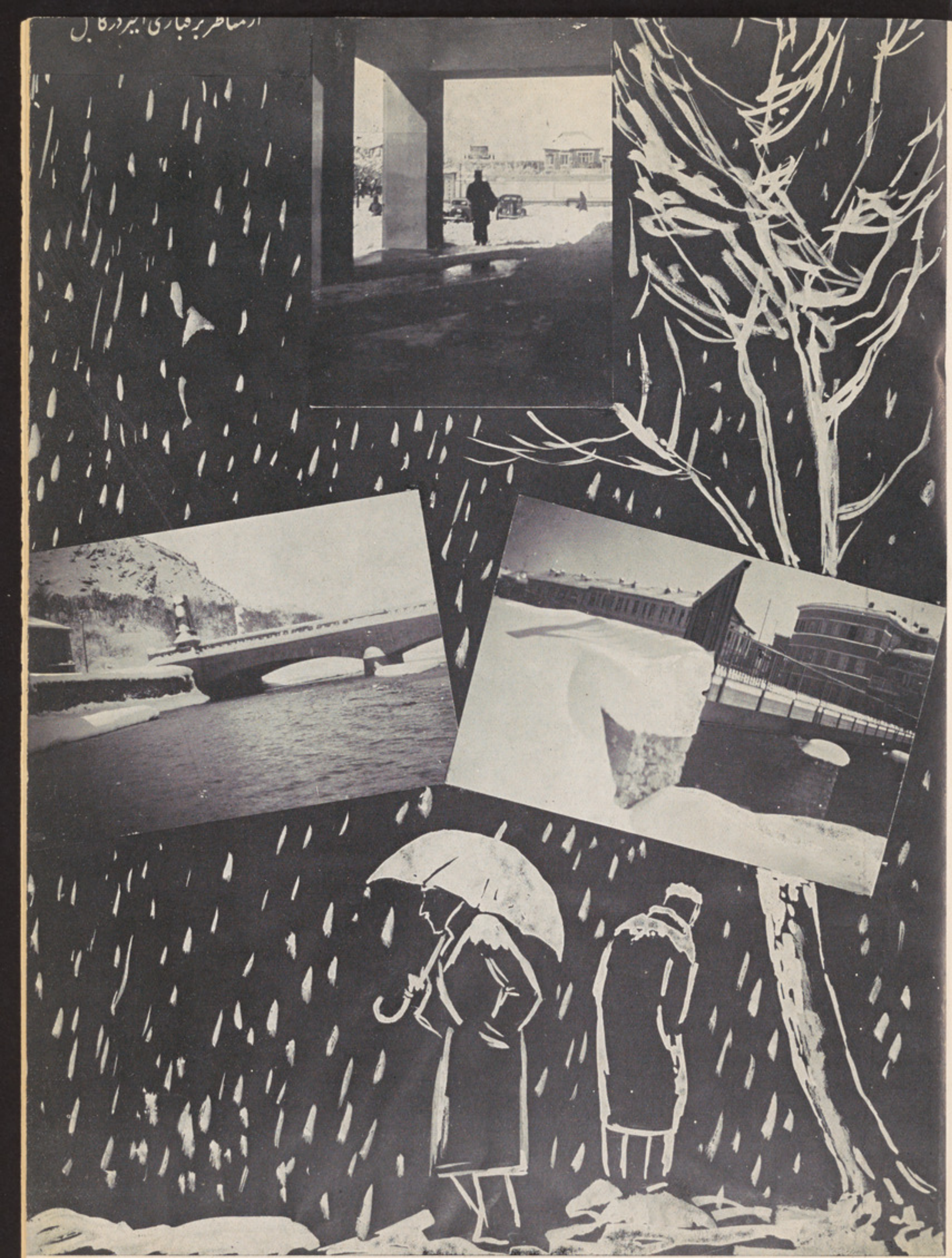
از مناظر برفباری امیر در کابل